تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

نام کتاب: معجزات امام جواد عليه‌السلام

نویسنده: حبيب الله اكبرپور

## خلاصه اي از زندگي امام نهم

اشاره

نام: محمد؛

نام پدر: امام رضا عليه‌السلام؛

نام مادر: سبيكه (خيزران)؛

شهرت: جواد، تقي؛

كنيه: ابوجعفر، مختار؛

محل تولد: مدينة النبي؛

زمان تولد: دهم رجب سال 195 هجري قمري؛

تعداد همسران: 2 نفر، ام الفضل و ام الولد؛

تعداد فرزندان: 8 فرزند، 4 دختر و 4 پسر زمان؛

شهادت: ذيقعده سال 220 هجري قمري در بيست و پنج سالگي؛

محل شهادت: كاظمين نزديك بغداد؛

زيارتگاه امام: شهر كاظمين سير؛

حيات: - دوران كودكي تا هفت سالگي - دوران امامت از هفت سالگي تا بيست و پنج سالگي.

## امام محمد تقي جواد الائمه عليه‌السلام

امام رضا عليه‌السلام درباره فرزندش فرموده است: «خداوند پسري به من عطا نموده كه نام او ابوجعفر و لقب او مختار مي باشد، او وارث من است.» القاب بسياري از جمله: متوكل، متقي، زكي، تقي و رضي را براي آن امام آورده اند. تولد او را به قولي در روز جمعه دهم ماه رجب سال يكصد و نود و پنج هجري نوشته و برخي در شب جمعه بيست و يكم ماه رمضان همان سال ذكر كرده اند. مادر امام سبيكه (خيزران) از اهالي آفريقا بوده كه از آنجا به مدينه آورده شده و با امام هشتم عليه‌السلام پيوند ازدواج بسته است. گويند او از خانواده ي ماريه همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است.

## امامت محمد تقي عليه‌السلام

هنگامي كه امام رضا عليه‌السلام از دنيا رفت، فرزندش امام محمد تقي عليه‌السلام هفت سال بيشتر نداشت ولي با همين سن كم به امامت شيعيان درآمد و به خوبي وظايف رهبري خود را انجام داد. حضرت امام جواد عليه‌السلام هنگامي كه به امامت رسيد، رهبري مسلمانان را به عهده گرفت و وظايف خويش را در جهت تبليغ دين و شعائر اسلامي به خوبي انجام داد. با اين كه عمر جواد عليه‌السلام كوتاه بود ولي توانست مذهب شيعه را بيش از پيش رونق داده و در برابر مخالفان و منتقدان خويش ايستادگي نمايد و در بحثها و احتجاجات با ايشان پيروز گردد.

## مأمون و امام جواد عليه‌السلام

هنگامي كه امام رضا عليه‌السلام به شهادت رسيد و فرزندش امام جواد عليه‌السلام به امامت رسيد، خليفه ي عباسي مأمون پسر هارون الرشيد بود. بعد از شهادت امام رضا عليه‌السلام مأمون مركز خلافت خويش را به بغداد انتقال داد تا كنترل بيشتري بر مسلمانان داشته باشد، سپس لباس حيله و نيرنگ در بر نمود و دوباره با شيعيان سختگيري كرد تا بتواند دل مخالفان خويش را به دست آورد. اما چندي بعد دوباره به علويان روي خوش نشان داد و امام جواد عليه‌السلام را به بغداد دعوت نمود. مأمون كه در چندين جلسه ملاقات خود با امام عليه‌السلام به مقام شامخ علمي و ديني ايشان پي برده بود، تصميم گرفت تا او را به دامادي خويش انتخاب نمايد. همان گونه كه دختر بزرگتر خود ام حبيبه را به زوجيت پدرش امام رضا عليه‌السلام درآورده بود.

## معتصم و امام جواد عليه‌السلام

عاقبت هنگامي كه امام جواد عليه‌السلام بيست و سه ساله بود، مأمون پدر زن حضرت دار فاني را وداع گفت و معتصم برادر مأمون، به جانشيني او رسيد و مأمون را در طوس در سال 218 قمري به خاك سپرد.

معتصم از ابتداي خلافت بناي مخالفت با امام جواد عليه‌السلام را گذاشت و با اين كه او شوهر برادرزاده اش محسوب مي شد. فرمان داد تا امام جواد عليه‌السلام را دستگير نموده و از شام به سامرا بياورند. معتصم از آن مي ترسيد كه روزي علويان حكومت را از ايشان گرفته و خلافت را به خود اختصاص دهند. معتصم و مخالفان امام آن قدر ام الفضل را تحت فشار گذاشته و او را تحريك نمودند كه همسر امام به مسموم نمودن او رضايت داد. سپس سمي را در انگور نموده و همان طوري كه پدر امام را مسموم و شهيد نمودند، آن را به خورد وي داده و امام جواد عليه‌السلام را نيز مسموم نمودند.

در ميان امامان شيعه عمر امام جواد عليه‌السلام چون گل كوتاه بود، او هم چون جده اش فاطمه عليها‌السلام عمر كوتاهي داشت و در روز نهم ماه ذي القعده سال 220 به وسيله همسرش كه دختر مأمون بود به شهادت رسيد.

## مباحثه ي حضرت با يحيي بن اكثم قاضي بغداد

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: آن كس كه از هواي نفس خود اطاعت و فرمانبرداري نمايد، با اين عمل آرزوهاي دشمن خويش را برآورده است. روايت شده است كه چون حضرت رضا عليه‌السلام از دنيا رحلت فرمود، يك سال بعد مأمون به بغداد آمد و در خلافت متمكن شد.

امام محمد جواد عليه‌السلام نيز از حوادث زمان و تقلب دوران، نتوانست در مدينه بماند و با اهل و عشيره به بغداد آمد و در آنجا به سر مي برد. اتفاقا روزي مأمون براي شكار بيرون رفت و امام محمد تقي عليه‌السلام كه كودكي نه ساله بود، بر سر كوچه اي كه كودكان بازي مي كردند، ايستاده بود كه مأمون با خدم و حشم رسيد.

همه بچه ها فرار كردند به جز آن حضرت كه بر جاي خود مانده بود و اصلا حركت نكرد. چشم مأمون به آن حضرت افتاد و از ماندن و فرار نكردن آن حضرت تعجب كرد و گفت: اي پسر! چرا تو هم مانند ديگران فرار نكردي؟

حضرت فرمود: راه تنگ نبود كه با رفتن راه را براي تو وسيع كنم و گناهي هم نكرده بودم كه از تو بترسم و فكر نمي كردم كه تو بي جرم و گناه به كسي آزاري برساني.

مأمون از سخن او خوشش نيامد و گفت: نامت چيست؟

گفت: محمد؛

گفت: پسر كيستي؟

حضرت فرمود: پسر علي بن موسي الرضا عليه‌السلام.

مأمون گريان شد و بر امام رضا عليه‌السلام رحمت فرستاد و رفت و تمام راه در اين فكر بود. اما چون از شهر بيرون رفت، پرنده اي را در آسمان مشاهده نمود. باز شكاريش را به سوي او فرستاد تا او را شكار نمايد.

بعد از اين كه باز به سوي او بازگشت در پنجه هايش يك ماهي ديده شد. مأمون به فكر فرو رفت و آن روز شكار را ترك كرد و به شهر بازگشت و آن ماهي را در دست داشت و متفكر بود تا آن كه به همان مكان رسيد. باز اطفال فرار كردند و همان كودك بر جاي ماند.

مأمون نزديك او آمده و از او پرسيد كه بگو در دست من چيست؟

حضرت به الهام رباني گفت: حق تعالي را در ميان آسمان و زمين دريايي است و ماهيان كوچك از آن بيرون مي آيند و بازهاي پادشاهان آنها را صيد مي كنند و ايشان سلاله ي نبوت را به آن مي آزمايند.

چون اين كلام از آن حضرت شنيد، تعجب نمود و نگاهي طولاني به آن حضرت كرد و گفت: حقا كه تو پسر امام رضا عليه‌السلام هستي.

پس از ديدن آن حضرت بسيار خوشحال شد و او را به خانه برد و اكرام و انعام نمود و روز به روز در تعظيم و بزرگداشت او سعي بليغ مي نمود تا آن كه باز ديگ حسد عباسيان به جوش آمده، اجتماع كردند و همه با هم به مأمون گفتند: تو را به خدا قسم مي دهيم كه به طريقي كه خلفاء راشدين و آباء عظام تو با آل علي رفتار مي كردند، تو نيز همان گونه رفتار كني و پيراهن عزت و دولتي كه حق تعالي بر تو پوشانيده، در بر ديگران نپسندي. نمي داني كه، عباسيان از وليعهد شدن پدر اين بچه به چه رنج و محنتي گرفتار شده و چه حالي داشتند، آن كه حق تعالي آن مهم را كفايت نمود و از آن غم خلاص شدند. مبادا ما را دوباره به آن غم دچار سازي. پس پسر رضا را به حال خود بگذار.

مأمون در جواب آن جماعت گفت: آنچه پدران من پيش از اين با آل علي كردند، قصد ايشان قطع رحم بود و من از آن پناه مي گيرم به خدا و اگر انصاف در بني عباس مي بود، به يقين مي دانستند كه آل علي به اين امر اولي و مقدمند و اما آن چه من با امام رضا عليه‌السلام كردم، پشيمان نيستم و من او را به طيب خاطر خود خلافت مي دادم ولي او قبول نكرد و به وليعهدي من هم راضي نبود و آنچه شدني بود، شد. حجتي كه من با پسر او مي كنم به جهت فضل و كمال اوست كه با وجود صغر سن، علمش از همه كس بيشتر است و فضلش از جميع مردمان زيادتر است.

عباسيان گفتند: به او در اين يك سال علم از كجا رسيده و با كدام حاصل. اگر خليفه در احترام و اكرام او جدي است بايد صبر كند تا او مدتي درس بخواند و علم و فهمي كسب كند، بعد از آن امر از خليفه است.

مأمون گفت: من او را بهتر مي شناسم. علم ايشان لدني است و كسبي نيست. اگر مي خواهيد امتحان كنيد تا صدق كلام من بر شما ظاهر شود.

آنها از شنيدن اين سخن خوشحال شده و به امتحان او راضي شدند و گفتند: خوب است كه اميرالمؤمنين روزي را تعيين كند و كسي از علما را برگزيند كه از علم و فقه و شريعت از او سؤال كند.

مأمون گفت: من فلان روز را مقرر نمودم. جمع شويد و از علماي خود هر كس را مي خواهيد انتخاب نماييد. پس آن جماعت با شعف تمام از نزد مأمون بيرون رفتند در حالي كه شرط نموده بودند كه چون ناداني امام محمد تقي عليه‌السلام بر مردم معلوم شود مأمون نسبت به او مهربان نخواهد بود و اگر قضيه بر عكس باشد، آنها به خليفه اعتراض نكنند.

پس با هم نشستند و رأيها يكي كردند و از ميان علماي عصر يحيي بن اكثم كه در آن وقت قاضي بغداد بود و سرآمد علماي عصر بود و در علم فقه و حديث از همه جلوتر و اعتبارش از علما بيشتر بود، انتخاب نمودند و با او قرار گذاشتند كه در روز موعود به آن امر اقدام نمايد.

سپس جميع علما و اعيان و اهل ملل و اديان را طلبيدند و مأمون بر تخت حكومت نشسته و گفت كه ابوجعفر محمد بن علي الجواد عليه‌السلام را طلب كنند و نزديك خود براي آن حضرت مسندي انداختند. چون آن حضرت حاضر شد مأمون برخاست و تعظيمش نمود و به جاي خود نشانيد.

بعد از آن يحيي بن اكثم به مأمون گفت: اميرالمؤمنين رخصت مي دهد كه از ابوجعفر سؤالي كنم؟

مأمون گفت: اين مجلس براي همين منعقد شده، هر چه مي خواهي بپرس.

پس يحيي بن اكثم به جانب امام محمد تقي عليه‌السلام متوجه شد و گفت: رخصت مي دهي كه مسئله بپرسم؟

حضرت فرمود: «سل عما شئت»، يعني بپرس از هر چه مي خواهي.

گفت: چه مي گويي در باب كسي كه در راه كعبه احرام بسته باشد و صيدي را بكشد، كفاره آن چه چيز است؟

امام فرمود: آيا اين مرد در بيرون حرم اين صيد را كشته يا در حرم و آيا دانسته اين عمل را كرده و علم به حرمتش داشته يا جاهل مسئله بوده است و آيا اين عمل از او عمدا صادر شده است يا خطا كرده و آيا اين شخص آزاد بود يا بنده؟ طفل و كوچك بود يا بزرگ و بالغ؟ آيا بار اول است كه به اين عمل اقدام نموده يا نوبت ديگر نيز اين كار را كرده است؟ آيا صيد او از جمله مرغان است يا جانوران ديگر؟ آيا صيد او كوچك است يا بزرگ؟ آيا اين شخص پشيمان بوده يا مصر و مشعوف؟ آيا در شب اين صيد را كشته يا در روز؟ آيا در احرام عمره اين عمل از او صادر شده يا در احرام حج؟

از شنيدن اين سخنان رنگ يحيي متغير شده و دچار لكنت زبان شده بود و آثار عجز و انكسار در او ظاهر شد و هر چه اهل مجلس انتظار كشيدند كه يحيي حرف ديگر بزند، نتوانست.

مأمون گفت: الحمدلله كه ظن من خطا نبود. آيا ياران هنوز انكار مي كنند يا از عقيده خود برگشته اند؟

مأمون بعد از آن متوجه حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام گرديد و گفت: فداي تو شوم اگر آن چه پرسيدي يك يك را براي ما بيان كني استفاده مي كنيم. حضرت شروع نموده جواب يك يك را به گونه اي بيان فرمود كه فرياد آفرين و احسنت از دوست و دشمن برآمد.

مأمون گفت: احسنت يا ابا جعفر! احسن الله اليك، يعني نيكو بيان كردي، حق تعالي به تو جزاي خير دهد. بعد از آن خدمت آن حضرت عرض كرد كه چنان چه يحيي بن اكثم از تو سؤال كرد، تو از او سؤال نمي كني؟

فرمود: اگر خليفه راضي باشد و اجازه دهد مي پرسم و به يحيي فرمود كه آيا از تو سؤال كنم؟

يحيي ناگزير گفت: فداي تو شوم، امر، امر توست. پس اگر بتوانم جواب خواهم داد و گر نه از علم شما استفاده مي نمايم.

حضرت فرمود: به من خبر بده از شخصي كه صبح به زني نگاه كند و نگاهش بر او حرام باشد و چون آفتاب برآيد، بر او حلال شود و چون زوال آفتاب شود، باز آن زن بر او حرام شود و چون به وقت عصر رسد، بار ديگر بر او حلال شود و در غروب آفتاب باز آن زن بر او حرام گردد و چون صبح طالع شود بر او حلال شود. حرمت و حليت اين زن بر اين مرد، چگونه است و چه چيز باعث اين حرمت و حليت خواهد بود؟

يحيي بن اكثم لحظه اي سر بر گريبان تفكر فرو برد، سپس سر بر آورد و گفت: نه به خدا قسم هر چه كه من در اين مسئله فكر مي كنم، نمي توانم جوابي براي آن بيايم. اگر پاسخ آن را بفرمائيد تا يحيي و حضار مستفيذ شوند، منت بزرگي خواهد بود.

حضرت فرمود: بلي كنيزي است از شخصي و نظر بيگانه در اول روز بر او حرام بود. چون آفتاب بلند شد، كنيز را از صاحبش خريد. وقت زوال آفتاب آزادش كرد و حرام گشت و چون وقت عصر شد، او را به زني خواست و بر او حلال شد. در حال غروب ظهار كرد و به موجب ظهار بر او حرام گشت و در وقت خوابيدن كفاره ظهار را داد و بر او حلال شد و در نصف شب طلاقش داد و بر او حرام شد، وقت صبح رجوع نمود و بر او حلال شد.

پس مأمون رو به جانب حضار كرد و گفت: شما را به خدا قسم مي دهم كه در ميان خود كسي را سراغ داريد كه اين سؤال و جواب را چنان كه شنيديد، بتواند بيان كند؟

گفتند: به خدا قسم كه چنين كسي را سراغ نداريم.

پس گفت: واي بر شما كه حق اهلبيت را چنان كه بايد نمي شناسيد. ايشان از اهلبيتي هستند كه حق تعالي ايشان را بر آن چه ديديد و مي بينيد از ميان خلق برگزيد و عطا نمود و كمي سن و سال مانع فضل و كمال ايشان نمي شود و نشنيده ايد كه رسول خدا اول اميرالمؤمنين علي بن ابيطالب عليه‌السلام را دعوت كرد و افتتاح به دعوت او نمود. حال آن كه علي عليه‌السلام در آن وقت ده ساله بود و به غير از آن هيچ طفلي را به اسلام فرا نخواند و حسنين عليه‌السلام هر يك عمر شريفشان را از شش سال كمتر بود و مبايعت نمودند، در آن حال كه با مردم بيعت مي نمود و با هيچ طفل ديگري بيعت نكرد.

به موجب آيه ي ذريته بعضها من بعض، همه در يك حالند و در آخرين ايشان حكم اولين جاريست. حضار همه يكباره گفتند: صدقت و الله يا اميرالمؤمنين، چون مأمون ديد ديگر براي عباسيان مجالي براي انكار باقي نماند، خطاب به امام محمد تقي عليه‌السلام نمود و گفت: يا اباجعفر! دختر مرا به زني قبول مي كني، اگر چه اين جمع را خوش نيايد؟

حضرت سر را پايين انداخت. مأمون چون ديد كه امام ساكت است، گفت: برخيز و از براي خود خطبه بخوان. حضرت برخاست كه خطبه بخواند.

مأمون گفت: «جعلت فداك اني رضيتك لنفسك فقد رضيتك لنفسي و أنا ازوجك البنتي ام الفضل.» پس امام عليه‌السلام به اين طريق خطبه خواند: «الحمدلله اقرار ابنعمة و لا اله الا الله اخلاصا بوحدانيته و صلي الله علي محمد سيد بريته و علي الاصفياء من عترته اما بعد و قد كان من فضل الله علي الانام اعيذهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالي و انكحوا لا يامي منكم و الصالحين من عبادكم و امائكم ان يكونوا فقراء يغنيهم الله من فضله و الله واسع عليم ان محمد بن علي بن موسي يخطب ام الفضل بنت عبدالله مأمون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمه بنت محمد و هو خمسائه درهم جيا و افهل زوجتني اناها ايها الخليفه علي هذا الصداق المذكور»؛

پس مأمون گفت: «نعم قد زوجتك يا اباجعفر ام الفضل البنتي علي الصداق المذكور، فهل قبلت النكاح.» آن حضرت فرمود: «قبلت ذلك و رضيت به». بعد از آن سوره ي فاتحه خواندند و در خانه ها بوي خوش آوردند و خواص و عوام را خوشبو ساختند و بعد از آن سفره ها انداختند و چون خورده شد، امر نمود كه متفرق شوند و باز روز بعد مردم از خاص و عام براي عرض تبريك به امام و مأمون آمدند.

مأمون امر نمود كه طبق هاي نقره را كه تمام پر از گلوله هايي بود كه از مشك و زعفران ترتيب داده بودند و در ميان هر گلوله كاغذي گذاشته بودند كه در آن كاغذ باغي يا خانه اي نوشته بود، نثار ابوجعفر كردند تا به هر كه خواهند از آن بدهد و آن به دست هر كس باشد صاحب ملك و مالي شود و اين مخصوص خواص بود.

بعد از آن بدرهاي زر و جواهر بين قواد و حجاب تقسيم كردند. بعد از آن عوام الناس را عطاها نموده و خلعتها دادند و از جميع مردم بغداد كسي نماند كه از آن فيض محروم بماند و تا مأمون در قيد حيات بود، امام محمد تقي معزز و مكرم بود و روايت نموده اند كه يك بار ام الفضل شكايت شوهر را براي پدرش نوشت كه كنيزان خاصه دارد و فلاني را متعه كرده است و با من چنين گفته و چنان كرده، مأمون در جواب دختر نوشت كه من تو را به او نداده ام كه حلالي را بر او حرام گردانم و او هر چه مي كند، خودش مي داند. اگر بار ديگر از او شكايت كني يا برايم بنويسي، حكم به قتلت خواهم كرد و هرگز كاري از تو سر نزد كه باعث ملال و رنجش آن حضرت گردد.

## شفاي چشم يكي از ياران توسط معجزه ي حضرت

حضرت امام جواد عليه‌السلام از جدش حديث كرده است: «كسي كه زمانه را با ديده ي بدبيني و انكار نگاه كند و از روي سخط لب به ملامت روزگار بگشايد، ملامتش به درازا مي كشد و از آن طرفي نمي بندد.»

محمد بن ميمون روايت مي كند كه روزي در مكه به خدمت حضرت امام رضا عليه‌السلام رفتم و گفتم: يابن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قصد دارم به مدينه سفر كنم. نامه اي به پسرت ابي جعفر بنويس تا با خودم به مدينه ببرم.

حضرت تبسم فرمود و بعد از آن نامه اي نوشت و به من داد. من راهي مدينه شدم و بعد از قطع منازل به مدينه مشرفه رسيدم. خادمي را بر در منزل حضرت امام رضا عليه‌السلام ديدم. گفتم: آقازاده ي مرا، يعني اباجعفر محمد تقي عليه‌السلام را بيرون بياور تا به ديدار فايض الانوارش مشرف گردم.

خادم رفت و آن در يگانه را از صدف مهد برداشته و بيرون آورد و در مصابيح القلوب ذكر شده كه در آن وقت سن شريف آن حضرت يك سال و چهار ماه بوده است.

محمد گويد: چون به نزديك شهزاده رسيديم، سلام كردم. آن بچه چمن جلالت جواب داد بعد از آن فرمود: اي محمد! حال تو چطور است؟ در آن ايام به چشم من مرضي رسيده بود كه چيزي را نمي ديدم.

گفتم: يابن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چشمم نابينا شده، فرمود: اي محمد! پيش من بيا. چون نزديك آن حضرت رفتم، نامه را به خادم دادم. حضرت اشاره فرمود تا خادم نامه را باز كند و نزد حضرت بياورد.

آن حضرت نامه را خواند و بعد از آن فرمود: اي محمد نزديك تر بيا، چون جلوتر رفتم، دست مبارك بر چشم من كشيد و به بركت آن حضرت چشمهاي من روشن گرديد. پس دست و پاي آن حضرت را بوسيدم و از آن روز روشني چشم خود را روز به روز رو به افزايش ديدم. الحمدالله رب العالمين.

## پيراهني از حضرت رضا عليه‌السلام

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «امروز و فردا كردن ها سرگرداني است.»

از وشا نقل شده كه گفت: با خود گفتم: يكي از پيراهن هاي حضرت رضا عليه‌السلام را از حضرت جواد عليه‌السلام طلب مي كنم. حضرت جواد عليه‌السلام بدون درخواست من، پيراهني براي من فرستاد و به قاصد فرمودند: بگو اين از لباس هايي است كه حضرت رضا عليه‌السلام در آنها نماز مي خواند.

## تقسيم دينارها

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «عذر تراشي در برابر دستور خدا نابودي است.»

از احمد بن حديد نقل شده كه گفت: با جمعي به سفر حج رفتيم، در راه اموال ما را غارت كردند، در مدينه خدمت حضرت جواد عليه‌السلام رفتم. حضرت دينارهايي به من داد و فرمود: ميان رفقايت به مقداري كه از شما برده اند تقسيم كن. دينارها را تقسيم كردم، بدون كم و زياد همان مقدار بود.

## شأن مرا كوچك شمردي؟!

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «مؤمن به سه خصلت نيازمند است: توفيقي از خداوند و اندرز كننده اي از درون خويش و پذيرش از كسي كه وي را پند مي دهد.»

حافظ ابونعيم (از علماي سنيان - در كتاب حلية الاولياء- به طوري كه من به خط بعضي اصحاب خود يافتم كه از آن جا نقل مي كند) مي گويد: حكايت شده كه ابويزيد بسطامي گفت:

از بسطام به قصد زيارت خانه ي خدا حركت كردم، از شام عبور كردم و هنگامي كه به دهي از دهات غوطه ي دمشق (يكي از شهرستان هاي آنجا) رسيدم، تلي از خاك ديدم كه بچه اي چهار ساله بر آن نشسته و مشغول خاك بازي بود.

با خود گفتم: اين بچه است، اگر به او سلام كنم، جواب نمي داند و اگر سلام نكنم واجبي را ترك كرده ام. تصميم گرفتم كه سلام كنم.

سلام كردم، سر برداشت و گفت: به آن كسي كه آسمان را برافراشته و زمين را گسترده، اگر خداوند جواب سلام را واجب نكرده بود، جواب تو را نمي دادم. شأن مرا كوچك شمردي و مرا به جهت كودكي حقير دانستي؟! عليك السلام و رحمة الله و بركاته و تحياته و رضوانه.

سپس گفت: خداوند درست فرموده: «چون شما را درود گويند، درودي بهتر از آن بگوئيد، سوره ي نساء آيه 86» و ساكت شد.

من بقيه ي آيه را خواندم، گفتم: يا همان را باز گوئيد. گفت: اين كار مقصري مانند تو است. فهميدم كه او از قطبهاي مؤيد از جانب خدا است.

گفت: اي ابايزيد! چرا از شهر بسطام به شام آمدي؟

گفتم: سرور من! قصد زيارت خانه خدا را دارم - تا آنجا كه گويد: - برخاست و گفت: وضو داري؟

گفتم: نه، گفت: همراه من بيا. به مقدار ده قدم همراه او رفتم و نهري بزرگتر از فرات ديدم. نشست و نشستم؛ وضويي بسيار نيكو گرفت. و من هم وضو گرفتم. ناگاه ديدم قافله اي مي گذرد. پيش يكي از آنها رفته و پرسيدم اين نهر چيست؟ گفت: جيحون است و ساكت شد.

سپس او به من گفت: بلند شو، بلند شدم و بيست قدم ديگر همراهش رفتم و به نهري بزرگتر از فرات و جيحون رسيدم. گفت: بنشين، نشستم و خود رفت. گروهي از آنجا عبور مي كردند، پرسيدم: اينجا كجاست؟ گفتند: رود نيل مصر است و از اينجا تا مصر يك فرسخ يا كمتر است و رفتند. ساعتي بيشتر نگذشت كه آمد و گفت: بلند شو. بلند شدم و به قدر بيست گام ديگر با او رفتم. هنگام غروب به نخل هاي زيادي رسيديم. نشستيم. سپس برخاست و گفت: برو. اندكي پشت سرش رفتم. ناگاه ديدم در كعبه هستم - تا آنجا كه گويد: - از آن مردي كه در كعبه را گشود پرسيدم: اين كيست؟ گفت: اين سرور من امام جواد عليه‌السلام است.

گفتم: خدا بهتر مي داند رسالت هاي خود را كجا قرار دهد. (با يزيد بسطامي از اقطاب صوفيه است و حرف هاي بسيار نامناسبي از او نقل مي كنند كه با مباني اسلامي سازشي ندارد و موافق مسلك خودش از حضرت جواد عليه‌السلام تعبير به قطب كرده است.)

## اعتقاد معلم دانشمند به امامت حضرت جواد

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «دوستان مورد اعتماد براي يكديگر، اندوخته ي پر بهايي هستند.»

و از محمد بن جعيد غلام فرزندان جعفر بن محمد حديثي طولاني نقل مي كند كه خلاصه اش اين است: عمر بن فرج رجحي (حاكم متوكل) به مدينه آمد و مردي دانشمند و اديب و دشمن اهل بيت پيدا كرد و دستور داد كه از حضرت جواد عليه‌السلام - كه در سن كودكي بود و پدرش از دنيا رفته بود - جدا نشود و از ملاقات شيعيان با حضرت جلوگيري كند و علم و ادب به او بياموزد.

معلم آن حضرت را در قصري زنداني كرد و هر وقت بيرون مي رفت، در را قفل مي كرد و هر وقت مي خواست چيزي به او بياموزد، او را از خودش داناتر مي ديد. هنگامي كه حال آن حضرت را از او پرسيدند، گفت: به جز اين كودك، در مدينه احدي از من دانشمندتر نيست. سپس معتقد به امامت حضرت شد. وقتي كه علت اعتقادش را پرسيدند، گفت: اين طفل در مدينه كودك بوده كه پدرش در عراق از دنيا رفته است. و او در ميان اين كنيزكان سياه بزرگ شده، پس اين علم را از كجا آموخته است؟

## نجات از مرگ حتمي توسط معجزه ي حضرت

حضرت امام جواد عليه‌السلام فرموده است: «كسي كه بر مركب شهوات خويش سوار است و خودسرانه مي تازد هرگز از لغزش و سقوط رهايي نخواهد داشت.»

روايت شده است كه روزي حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام در مسجد نشسته بود كه مرد پيري از در وارد شد و گفت: يا امام! صد جان من فداي تو باد، صد سال عمر كرده ام و از ثمره شجره به جز يك فرزند، ديگر هيچ ندارم. امروز والي شهر او را گرفته و مي خواهد او را از كوه بيندازد.

فرمود: تقصير پسر تو چيست؟

گفت: نزد والي گفته اند كه از جمله دوستان اهل بيت محمد و علي است و تولا و محبت با فرزندان ايشان دارد.

حضرت فرمود: از من چه مي خواهي؟

گفت: اي امام! پسر ديگري ندارم و تحمل دوري او را ندارم.

حضرت فرمود: او را به خدا بسپار. پيرمرد چون اين سخن را از امام شنيد، از فرزند خود قطع اميد نمود و بيرون آمد و به خانه رفت. آن مرد پيرزني داشت كه مادر آن پسر بود. احوال فرزند خود را پرسيد. مرد تمامي احوال را براي او نقل كرد و گفت: به خدمت امام محمد تقي عليه‌السلام رفتم و اين واقعه را به عرض آن حضرت رساندم. آن حضرت نيز در باب خلاصي او چيزي نگفت كه باعث اميدواري ما باشد.

پيرزن از شنيدن اين سخنان فرياد و فغان برآورد و خود را بر زمين زد و بيهوش گرديد، چون به هوش آمد، بار ديگر احوال فرزندش را پرسيد و باز بيهوش شد.

پس تمامي مردان و زنان آن محله جمع شده و آنها را دلداري مي دادند. اما چون پسر را بر كوه بردند كه بيندازند، پسر شروع به گريه و زاري نمود و از حضرت امام محمد تقي و آباء معصوم او كمك خواست و گفت: اي اميرالمؤمنين و امام المتقين عليه‌السلام به خاطر دوستي تو و اولاد تو امروز مرا مي كشند و من مي دانم كه هر كس را به خاطر محبت به شما بكشند، درجه ي شهدا را دارد. اما پدر و مادر پيري دارم كه كسي نيست آبي به دستشان بدهد و متكفل خدمات ضروري ايشان گردد و از كسب و كار مانده اند و بر در مرگ نشسته و تاب مصيبت ندارند. به حق تو و ولايت امام زمان امام محمد تقي عليه‌السلام را كه مرا از اين ورطه خلاص كن.

هنوز در حال گفتن اين سخن بود كه ناگاه دو نفر از آسمان پيدا شدند و گفتند: اي پسر! چه اتفاقي افتاده كه مضطربي و گريه مي كني؟ پسر ماجراي خود را بيان نمود، چون سخن پسر تمام شد. يكي از آن دو نفر دست دراز كرد و كمر پسر را گرفت و از زمين بلند كرد و در آسمان ناپديد شد و آن ديگري دست دراز كرده والي را برداشت به جاي پسر نگهداشت تا او را بيندازد.

والي هر چه فرياد زد كه من والي ام، موكلان از او قبول نمي كردند، زيرا كه به قدرت حق تعالي و معجزه امام محمد تقي عليه‌السلام صورت او تغيير كرده بود و به عينه لباس پسر را در تن والي مي ديدند، پس خواهي نخواهي والي را از كوه انداختند تا پاره پاره شد.

بعد آن دو نفر با پسر به خدمت امام محمد تقي عليه‌السلام آمدند و شرف ملازمت آن سرور را درك نمودند. حضرت بر سر سجاده عبادت حضرت رب العزة نشسته بود كه آن دو تن آمدند و سلام كردند و پسر را به خدمت آن حضرت آوردند.

حضرت فرمود: «جزاكما الله خيرا»، اي فرشتگان! بايد هر جا دوستي از دوستان ما، كه در مهلكه گرفتار باشند اعانت و همراهي كنيد و ايشان را از بلا و آفت ها نجات دهيد.

فرشتگان گفتند: ما سه هزار فرشته ايم كه از نور ولايت آباء گرام شما آفريده شده ايم و كار ما اين است كه در هر جايي از عالم براي دوستي از دوستان شما رنجي يا آفتي روي دهد براي كمك به او حاضر شويم و در ياري او بكوشيم. پس فرشتگان آن حضرت را دعا كرده و متوجه آسمان شدند.

بعد آن حضرت به پسر فرمود كه اكنون به خانه خود باز گردد كه پدر و مادرت به مصيبت تو مشغولند. پسر براي آن حضرت دعا كرد و راهي منزل خود شد. چون به در خانه رسيد صداي گريه و زاري شنيد. پس به داخل خانه رفت و پدر و مادرش را ديد كه جامه ها چاك داده و صورتها خراشيده و در ميان خاك و گل در غم او نشسته اند.

چون آنها فرزند خود را زنده ديدند، تعجب نموده و از شدت خوشحالي بي هوش شدند. چون به هوش آمدند، پسر را در كنار گرفته و شادي مي كردند و حمد و ثناي واجب الوجود به جاي مي آوردند. بعد ماجرا را از پسر پرسيدند. پسر تمامي احوالات گذشته را براي آنها نقل نمود و محبت امام محمد تقي عليه‌السلام و ساير ائمه معصومين عليه‌السلام در دلهايشان افزوده شد.

بلي خوشا به حال جمعي از شيعيان كه در زمان حضور هر يك از ائمه، هر كدام از ايشان به غم و درد و مصيبتي مبتلا مي شدند، به مجرد توسل به جناب مقدس ايشان، رفع تمام غمها و المهاي ايشان مي شد و دردهاي ظاهر و باطنشان به صحت و سرور مبدل مي گرديد. نقل است كه سيدي از سادات مدينه، عاشق كنيزي شده بود، چنان چه آرام و قرار نداشت و قدرت خريد آن كنيز را هم نداشت.

روزي به خدمت امام محمد تقي عليه‌السلام آمد و عرض حال خود كرد. حضرت هيچ نفرمود. روز بعد آن سيد شنيد كه آن كنيز را فروخته اند. از شنيدن اين خبر بسيار مضطرب گرديده و گريه و زاري آغاز نمود و بي تابانه به خدمت آن حضرت آمد و شرح حال خود و خواهش خود را هم به خدمت حضرت عرض نمود.

حضرت فرمود: بيا با هم براي گردش به باغي كه در اين حوالي داريم برويم شايد كه ساعتي در آن باغ مشغول شوي و غم را از دل بيرون كني. پس در خدمت آن حضرت به باغ رفتند. چون به در باغ رسيدند حضرت ديد كه گريه بر آن سيد فشار آورده است. از او پرسيد اگر مي دانستي كه كنيز را چه كسي خريده است، چاره اي براي تو مي انديشيدم. سيد از شدت غم و درد، بغض گلويش را مي فشرد و نتوانست به حضرت پاسخ دهد.

پس حضرت به ساير رفقا فرمود: شما بر در اين باغ توقف كنيد تا من بيايم. بعد دست سيد را گرفت به اتفاق وارد باغ شدند. سيد باغي ديد در نهايت خرمي و شادابي و نهايت وسعت و بزرگي و عمارتهاي بسيار نيكو و فرشهاي بسيار پاكيزه در آن گسترده اند. و كنيزي در كمال زينت و زيور و در نهايت حسن و وجاهت در گوشه ي آن عمارت نشسته است.

سيد با ديدن آن كنيز چشم خود را گرفت. حضرت فرمود: چشم باز كن كه تو به اين كنيز محرمي و او به تو محرم است. چون سيد درست نگاه كرد، مطلوب خود را ديد، بسيار تعجب نموده متحير گرديد و نمي دانست كه آنرا چه مي بيند در خواب است يا در بيداري. پس حضرت او را به حجره ي ديگر برد كه جميع مايحتاج از خوردني و نوشيدني مهيا بود و بعد حضرت فرمود: اين كنيز و اين باغ و آن چه در آن است، همه متعلق به توست و با آن سيد خداحافظي كرده و به خانه خود تشريف شريف ارزاني داشت و آن سيد را در آن عيش و عشرت گذاشت.

## خلاصي از زندان با معجزه ي حضرت

حضرت امام جواد عليه‌السلام از جدش حديث كرده است كه فرمود: «آدمي در زير زبان خود پنهان است. يعني زبان مي تواند با اراده يا بي اراده راز آدمي را فاش كند و سر نهان را آشكار نمايد.»

علي بن خالد روايت مي كند كه روزي در سامره بودم، شنيدم كه شخصي را به فرموده محمد بن عبدالملك الزيت از حدود شام آورده و محبوس كردند.

با خود گفتم، بروم و از احوال اين مرد مطلع گردم كه از كجاست و چرا در اين ديار محبوس است. آمدم و با دربانان ملايمت و ملاطفت نمودم تا به من اجازه ديدن آن زنداني را دادند. چون داخل شدم، شخصي ديدم نشسته و دست و پايش به قيدهاي آهن بسته است.

چون با او مكالمه و مجالست نمودم او را مردي در كمال فهم و در نهايت شعور و دانايي ديدم و سخنان بسيار خوب و روايات مرغوب از او شنيدم. پس احوالش را جويا شدم. گفت: مسكن من در شام است و در آن حدود موضعي است كه سر مبارك حضرت امام حسين عليه‌السلام را چند روز در آن گذاشته بودند و به رأس الحسين معروف است. من آنجا بودم و به عبادت الهي اشتغال داشتم. شبي روي به محراب دعا نشسته بودم و ذكري مي خواندم كه شخصي پيش من حاضر شد در نهايت وجاهت، من از ديدن او خيلي ترسيدم و به او نگاه مي كردم تا شايد بفهمم كه او كيست.

چون نگاه من طولاني شد، گفت: برخيز و همراه من بيا. برخاستم و به همراه آن جوان رفتم. كمي مرا راه برد، چون نگاه كردم خود را در مسجد كوفه ديدم. آن جواب به نماز ايستاد و من پشت سر او به نماز ايستادم. بعد از آن از مسجد كوفه بيرون آمد و راهي صحرا شد، چون مسافت كمي رفتيم، ناگاه خود را در مسجد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديدم و آن جوان پيش رفت و بر حضرت رسالت سلام كرد و زيارت نمود و نماز زيارت به جاي آورد. من نيز در سلام و زيارت و نماز از او پيروي كردم.

پس از آنجا بيرون آمده اندكي راه رفت، ناگاه خود را در شام در مكان عبادت خود يافتم و آن شخص از نظر من غايب گرديد. از اين جريان بسيار تعجب كردم و چون يك سال از اين واقعه گذشت، باز همان شخص حاضر شد و مرا صدا زد. بسيار خوشحال شدم و به همان طريق مرا همراه خود برد، مانند سال اول، پس در امكنه متبركه مذكوره با او عبادت كردم و چون به شام رسيدم، فهميدم كه قصد دارد از من جدا شود.

گفتم: به آن خدايي كه اين قدر به تو قوت و قدرت داده نام خود را به من بگو. فرمود: من محمد بن علي بن موسي بن جعفر بن محمد الباقر عليه‌السلام هستم. بعد از آن روزي اين حكايت را براي مردي نقل كردم كه من زماني با چنين شخصي برخورد داشته ام. آن مرد قصه را براي محمد بن عبدالملك الزيت كه اكنون والي آن حدود است نقل نمود. والي گروهي را براي آوردن من فرستاد و مرا از شام با غل و زنجير به اينجا آوردند و نمي دانم كه از من چه مي خواهند.

گفتم: اگر اجازه دهي من قصه ي تو را براي محمد عرض كنم، شايد كه باعث خلاصي تو شود.

گفت: خودت مي داني اگر صلاح مي داني بگو، من تن به مشيت رباني داده و منتظر قضاي سبحاني ام.

علي بن خالد گويد: من نامه اي به محمد بن عبدالملك نوشتم و قضيه را شرح دادم. محمد بن عبدالملك در پشت نامه ي من نوشت كه آن كسي كه اين مرد را از شام به مدينه برده و باز به شام مراجعت فرموده، همان مرد بيايد و او را خلاص كند. هنگامي كه خشونت و عداوت والي را نسبت به او فهميدم، خيلي محزون و اندوهناك شدم و بر حال آن مرد صالح گريستم.

روز بعد به آن زندان رفتم تا او را ببينم و از چگونگي حالش با خبر شوم. ديدم كه گروهي از پاسبانان جمع شده اند و متحير و متحسرند.

گفتم: چه شده كه چنين حيران مانده ايد؟ گفتند: شخصي در حبس بود، والي در محافظت او كوشش زيادي مي نمود. امروز نه سقف را شكافته ديديم و نه در را شكسته يافتيم. اكنون آن مرد پيدا نيست و از فرار او اثري در هيچ راهي پيدا نيست.

علي بن خالد گويد: قبل از اطلاع از اين قضيه زيدي بودم، چون اين حكايت از آن مرد شنيدم دانستم كه از الطاف محمد بن علي الجواد عليه‌السلام بوده است كه آن مرد محبوس از آن قيد خلاصي يافته است. پس همان ساعت اعتقاد به حقيقت ائمه اطهار عليه‌السلام كردم و از مخالفان ايشان بيزار گشتم.

## توسل به ائمه اطهار و آزادي از زندان

حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمود: «دين شناسي، قيمت هر متاع گران قدر و نردبان ترقي براي وصول به هر مقام بلندي است.»

ابوالصلت هروي روايت مي كند كه بعد از آن كه حضرت امام رضا عليه‌السلام به رحمت الهي واصل گرديد، مأمون مرا طلبيد و گفت: آن كلامي كه حضرت امام رضا عليه‌السلام به تو تعليم داده بود به من تعليم بده. هر چه فكر كردم به خاطرم نيامد، قسم خوردم كه فراموش كرده ام، حرف مرا باور نكرد و دستور داد مرا زنداني كنند.

مدتي در حبس ماندم و كار بر من تنگ شد، تا كه گفتم: خدايا! به حق محمد و آل محمد كه به من فرجي كرامت كن و از اين زندان نجاتم بده. پس دعاي من مستجاب شده، امام محمد تقي عليه‌السلام را ديدم كه حاضر شده و فرمود: اي ابوالصلت! دلتنگ شده اي؟

گفتم: اي والله يابن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: برخيز و دست بر زنجيرهاي من زد، ديدم كه زنجيرها از هم باز شدند، دست مرا گرفت و از زندان بيرون آورد. زندانيان و غلامان و خدمه مأمون، همه مرا مي ديدند ولي هيچ كس به من چيزي نمي گفت.

از آن خانه بيرون آمدم، حضرت فرمود: برو در امان خدا كه ديگر تو را نخواهد ديد و تو نيز او را نخواهي ديد. تا زماني كه زنده بودم مأمون مرا نديد و به فكر من نيفتاد.

## عمامه ام را باد برد

«از حضرت امام جواد عليه‌السلام سؤال شد: مرگ چيست؟ در پاسخ فرمود: مرگ همان خواب است كه هر شب سر وقت شما مي آيد، جز آن كه مدت خواب مرگ طولاني است و آدمي از آن خواب بيدار نمي شود جز روز قيامت.» قاسم بن محسن روايت مي كند كه در ميان مكه و مدينه، در منزلي اعرابي گرسنه اي را ديدم.

ناني به او دادم. چون رفت، بادي بسيار عجيب وزيد و عمامه مرا برد و نديدم به كجا برد. چون به مدينه آمدم، به خدمت حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام رسيدم بي آنكه حرفي از آن بزنم فرمود: اي قاسم! عمامه تو را باد برد.

گفتم: بلي يابن رسول الله. به غلام خود اشاره فرمود كه عمامه قاسم را بياور وقتي كه آورد، عمامه من بود. پرسيدم: يابن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين عمامه چگونه از آن راه دور و دراز به دست شما افتاد؟

حضرت فرمود: چون در آن منزل به آن اعرابي تصدق نمودي، حق تعالي به موجب آيه ي: (فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ)، عمامه تو را به تو رد نمود.

## شمش طلا

حضرت امام جواد عليه‌السلام از جدش حضرت علي عليه‌السلام روايت كرده كه فرموده است: «معيار ارزش هر انساني آن چيزي است كه وي را نيكو مي كند و به او حسن و جمال اجتماعي مي بخشد.»

اسماعيل بن عباس هاشمي روايت مي كند كه روز عيدي براي ديدن امام محمد تقي عليه‌السلام رفتم و از تنگي معاش شكوه نمودم. حضرت گوشه جانماز خود را برداشت، دست مبارك به خاك زد و از آن جا شمشي طلا بيرون آورد و به من داد. چون به بازار بردم، شانزده مثقال بود. قيمت آن را براي خريد مايحتاج خود مدتي مصرف نمودم.

## برگ زيتون به طلا تبديل شد

حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمود: «از رفاقت با شرور بپرهيز كه مانند شمشير، ظاهري خوب و اثري بد دارد.»

معقل بن اسرع روايت مي كند كه روزي در خدمت حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام بودم، آن حضرت را ديدم كه دست مبارك بر برگ زيتون ماليد و به دست من داد. چون نگاه كردم، طلاي خالص بسيار خوب شده بود. پس آن را به بازار بردم و خرج كردم و از آن طلا نفع زيادي به من رسيد كه همه را صرف مايحتاج خود نمودم.

## كاسه ي چيني به دست حضرت ذوب شد

علي بن ابراهيم از پدرش نقل مي كند كه مي گويد: من خدمت ابوجعفر حضرت امام جواد عليه‌السلام بودم كه صالح بن محمد بن سهل متولي اوقاف قم شرفياب شد و گفت: سرور من! من ده هزار درهم از اموال شما را خرج كرده ام و قدرت پرداخت ندارم، مرا حلال كن. ابوجعفر گفت: حلالت كردم.

بعد كه صالح بن محمد رفت، حضرت فرمود: يك نفر برمي جهد و خود را بر روي اموال آل محمد مي افكند و حق ايتام و مساكين و فقرا و درماندگان در سفر را مي خورد و مي بلعد بعد مي آيد و مي گويد: حلالم كن كه هزينه ي زندگي كرده ام.

فكر مي كني غير از اين تصور مي كرده است كه من خواهم گفت: «حلالت كرده ام»؟ به خدا سوگند كه روز واپسين بازپرسي سختي خواهد داشت.

عبدالله محمد بن زيد روايت مي كند كه در خدمت امام محمد تقي عليه‌السلام بودم. ديدم كه كاسه ي چيني پيش آن حضرت بود. فرمود: اي عبدالله! مي خواهي كه از عجايب عادات چيزي مشاهده كني؟

گفتم: بلي يابن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس دست مبارك به طرف كاسه دراز كرد في الحال ديدم كه آن كاسه بگداخت و آب شد. بار ديگر دست مبارك دراز كرد و باز كاسه چنان شد كه اول بود. من گفتم: يابن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين از عجايبات معجزات است كه حق تعالي مخصوص شما گردانيده است؟ فرمود: بلي.

## بستن دم استر در تابستان

احمد بن محمد، از علي بن مهزيار روايت مي كند كه گفته است: در روزهاي بعد از عيد قربان، حضرت امام جواد عليه‌السلام را مي ديدم كه براي رجم شيطانها پياده مي رفت و سواره برمي گشت. ديدار من موقعي صورت مي گرفت كه پياده از محاذات مسجد مني مي گذشت.

ابوسليمان از صالح بن محمد بن داود يعقوبي روايت مي كند كه او گفت: در آن وقت كه حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام در نواحي شام به استقبال مأمون خليفه مي رفت، فرموده بود كه دم استرش را بر يك سو بسته بودند، چنان چه در وقت زمستان يا در ايامي كه آب و گل بسيار باشد چنان مي كنند.

بعضي از مردم چون دم آن استر را بسته ديدند، گفتند: اين جوان هاشمي سواري نمي داند كه در ايام تابستان بي آنكه آب و گلي باشد، دم استرش را بسته است. راوي گويد: چون اندكي راه رفتيم از جاده دور افتاديم و راه گم كرديم و عبور ما از مكاني بود كه ناچار بايد از ميان گل و لاي و آب بسياري عبور كنيم.

چون از ميان آب و گل بيرون آمديم، جامه هاي رفقا خراب و آلوده به آب و گل شده بود و دامن اطهره ي آن حضرت از آلودگيها پاك بود و اصلا از آن آب و گل به لباسش نرسيده بود. رفقا فهميدند كه ظاهر و باطن نزد آن حضرت يكي است و سخنان بي ادبانه نسبت به آن حضرت گفتن، سبب خذلان و وصول به دركات نيران است.

## حضرت پيراهن مباركش را اهدا مي كند

محمد بن يحيي، از احمد بن محمد بن ابي نصر نقل مي كند كه در سال دويست و دوازده هجري امام جواد عليه‌السلام به حج خانه ي خدا مشرف بود. من پرسيدم: قربانت شوم، شما با چه نيتي به حج آمده ايد؟ با نيت حج خالص يا حج تمتع؟ حضرت فرمود: با نيت حج تمتع. من گفتم: كدام يك ارج بيشتري دارد؟ آن كسي كه حج تمتع به جا مي آورد يا آن كسي كه فقط به مراسم حج مي پردازد و قرباني با خود مي آورد؟ حضرت فرمود: جدم ابوجعفر باقر عليه‌السلام مي گفت: حج و عمره ي تمتع با ارج تر از حج بي عمره و آوردن قرباني است. جدم مي گفت: هيچ گونه زائري به حج خانه ي خدا مشرف نمي شود كه از زائران حج تمتع با ارج تر باشد.

محمد بن سهل اليسع روايت مي كند كه در ايامي كه مجاور مكه معظمه بودم، وقتي متوجه مدينه مشرفه شدم. در آن وقت ابوجعفر ثاني يعني امام محمد تقي عليه‌السلام در مدينه بود. به مجلس شريفش آمدم و اراده كردم كه از آن حضرت پيراهن مباركش را طلب نمايم و آن را كفن خود سازم و در آن ايام فرصت نشد كه پيراهن را از آن حضرت طلب كنم تا وقتي كه از آن حضرت خداحافظي كرده و به مسجد آمدم و نامه اي مشتمل بر طلب پيراهن نوشتم و با خود گفتم استخاره كنم و بعد از آن نامه را خدمت آن حضرت ارسال كنم.

پس دو ركعت نماز خواندم و استخاره كردم خوب نيامد و چند بار تكرار كردم و اصلا اجازه نيافتم. با خود گفتم: اين بار استخاره مي كنم اگر خوب نيامد نامه را پاره مي كنم. اين دفعه نيز خوب نيامد، نامه را پاره كردم و از مدينه بيرون آمدم و هنوز به مكه نرسيده بودم كه قافله اي از عقب ما از مدينه رسيد.

شخصي را ديدم كه از قطارهاي شتر جلو آمد و سؤال كرد كه آيا محمد بن سهل كيست؟ من جلو رفتم. پرسيد: محمد بن سهل تويي؟ گفتم: بلي گفت: مولاي تو محمد تقي عليه‌السلام اين امانت را براي تو فرستاده است.

چون مشاهده كردم، پيراهن آن حضرت را در شالي پيچيده بود. از او گرفتم و شكر كردم. احمد بن محمد بن عيسي روايت مي كند كه در آن اوقات اتفاقا محمد بن سهل فوت شد و به همان جامه او را كفن كردند.

## اطلاع حضرت از فوت اصحاب

حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمود: «گذشت زمان، پرده ها را مي درد و اسرار نهان را بر تو آشكار مي كند.»

عمران بن محمد اشعري گويد: روزي به مجلس شريف حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام رفتم و بعد از حصول مقاصد خود گفتم: يابن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن وقت كه از عراق متوجه خدمت تو بودم، ام الحسن خدمت شما سلام رسانيد و پيراهن مبارك شما را جهت كفن خود طلب نمود.

فرمود: اي عمران! ام الحسن از پيراهن من مستغني گرديد. عمران گويد: من مضمون اين سخن را نفهميدم، از مجلس بيرون آمدم و متوجه ديار خود گرديدم و هنوز به منزل خود نرسيده بودم كه خبر فوت ام الحسن را شنيدم. به من گفتند: قبل از آمدن تو، حدود سيزده روز پيش از اين دار فنا رحلت نمود.

## راهنمايي مرده به مكان اموال خود در خواب

يك نفر به حضرت امام جواد عليه‌السلام گفت: سرور من! مردم از شما انتقاد مي كنند كه تا اين حد خردساليد. فرمود: از چه جهت انتقاد مي كنند؟ به حق سوگند كه خداوند به پيامبرش گفته است: «بگو اين است راه و رسم من كه از روي بينش به آن دعوت مي كنم، من با آن كسي كه پيرو من است» به خدا سوگند كه در آن موقع فقط علي پيرو رسول خدا بود و فقط نه سال داشت. من نيز نه ساله ام.

ابوهاشم روايت مي كند كه روزي مردي به مجلس ابي جعفر محمد بن علي الجواد عليه‌السلام آمد و گفت: يابن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پدرم وفات يافت و صاحب مال زيادي بود. بعد از فوت او من اصلا نمي دانم كه اموال او كجاست و من فقير الحال و كثير العيالم و از محبان خاندان شما هستم. اگر به فرياد من برسي، نهايت مرحمت و كرم خواهد بود.

حضرت فرمود: هنگامي كه نماز خفتن بگذاري بر محمد و آل او صلوات بفرست، پدرت را در خواب خواهي ديد و او به تو از مال خود خبر خواهد داد. چون شب شد به فرموده ي آن حضرت بعد از نماز خفتن عمل نمود و خوابيد.

پدرش را در خواب ديد كه مي گفت: اي پسر! مال من در فلان موضع مدفون است. آن را پيدا كن و حضرت ابي جعفر عليه‌السلام را از آن كه من تو را به جاي آن مال راهنمايي كردم، خبر بده. چون صبح شد، آن مرد به موضعي كه به او نشان داده بود، رفت و مال پدر را پيدا و تصرف نمود.

بعد به خدمت حضرت آمد و واقعه ي خود را بيان نمود. حضرت فرمود: خدا را شكر كه اين مال را به تو كرامت كرد و دعاي تو را اجابت نمود.

## رفتن حضرت از مدينه به خراسان جهت تدفين پدر

حضرت امام جواد عليه‌السلام در ضمن پاسخ نامه اي به يكي نوشته بود كه: اما درخواست محمد بن حمزه كه به او دعايي بياموزم كه اميد رهايي در آن باشد. به او بگو كه به اين دعا ادامه دهد: «اي خدايي كه از شر هر كس و شر هر چيزي كفايت كني و هيچ كس و هيچ چيز از شر او كفايت نكند. خدايا مرا از شر اين بند و زندان برهان» اگر به اين دعا ادامه دهد اميدوارم كه از هم و غمي كه دارد رهايي يابد. ان شاءالله. گيرنده ي نامه نيايش را به محمد بن حمزه آموخت و ديري نگذشت كه از زندان رها گشت.

معمر بن خلاد روايت مي كند كه روزي حجة رباني ابوجعفر ثاني، امام محمد تقي عليه‌السلام در مدينه به من فرمود: اي معمر! بر چهار پاي خود سوار شو تا با تو به جانب صحرا برويم. من حسب الامر آن حضرت سوار شده با هم مي رفتيم تا به يك وادي رسيديم كه در آن بيشه بود.

آن حضرت فرمود: اي معمر! زماني در همين موضع باش تا من حاضر شوم. پس به در آن بيشه رفت و از نظر من غايب گرديد. بعد از اندك زماني پيدا شد. گفتم: يابن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روح من فداي تو باد، كجا رفته بودي كه چنين از گرد راه غبارآلوده اي؟ فرمود: پدرم در خراسان وفات يافته بود، به تجهيز و تكفين وي رفته بودم و اكنون از دفن او مي آيم.

## اداي قرض پدر

به حضرت امام جواد عليه‌السلام نوشتند: مسافران، در حرم مكه و مدينه مي توانند نماز چهار ركعتي بخوانند؟ ابوجعفر در پاسخ نوشت: رسول خدا دوست داشت كه در حرم مكه و مدينه هر چه بيشتر نماز بخواند.

تو هم در اين دو حرم نماز نافله ات را بخوان و نماز ظهر و عصر و عشايت را هم تمام و درست بخوان. محمد بن علي هاشمي روايت مي كند كه چون حضرت امام رضا عليه‌السلام از دنيا رحلت فرمود، چهار هزار درهم از من نزد آن حضرت بود و كسي از آن اطلاع نداشت. روزي امام محمد تقي عليه‌السلام به دنبال من فرستاد.

چون به خدمتش رسيدم فرمود: تو از ابوالحسن عليه‌السلام چهار هزار درهم مي خواهي؟ گفتم: بلي. حضرت گوشه مصلي را برداشته، مقداري طلا در آن موضع بود، فرمود: قدري از اينها بردار و هنگامي كه به خانه رفتي حساب كن. من از آن طلا قدري برداشتم و چون به خانه رفتم حساب كردم، از آن چه مي خواستم، درهمي زياد و كم نبود.

## حكم خداوند در باب انبياء و اصفيا

شخصي از حضرت امام جواد عليه‌السلام سؤال كرد: اول به زيارت مدينه بيايم يا به مكه مشرف شوم؟ حضرت فرمود: اول به مكه مشرف شو، سپس به مدينه بيا كه فضيلت آن بيشتر است.

معلي روايت مي كند كه بعد از حضرت رضا عليه‌السلام به خدمت امام محمد تقي عليه‌السلام رسيدم و پيش از آن كه به خدمت آن حضرت برسم در خاطرم گذشته بود، اگر او را مي ديدم و بر قد و قامت او نگاه مي كردم و با او حرف مي زدم چه خوش بود، كه اگر شيعيانش احوال او را از من مي پرسيدند، مي توانستم از اوصاف او برايشان بگويم.

پس چون به خدمتش رسيدم فرمود: اي معلي حقتعالي را در باب انبياء و اصفيا حكم يكي است، نه در باب عيني و فرمود: و اتيناه الحكم صبيا، يعني ما او را در طفوليت پيغمبري و حكمت عطا فرموديم. من از اين سخن دانستم كه غرض آن حضرت چيست.

## سزاي شهادت دروغ

حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمود: «به تأخير انداختن توبه فريب است.»

منقول است كه جماعتي از غمازان تبه كار و سيه روزگار، نامه ها براي معتصم خليفه نوشتند كه امام محمد تقي عليه‌السلام اراده خروج نموده اگر در مقام دفع آن برنيايي مملكت تو فاسد گردد.

پس معتصم به وزراي خود گفت: گواه باشيد كه محمد بن علي عليه‌السلام اراده خروج كرده، اگر از من ضرري به او برسد، معذور خواهم بود. پس آن حضرت را به مجلس خود احضار نمود و گفت: اي اباجعفر عليه‌السلام! شنيده ام تو اراده خروج داري؟

حضرت فرمود: به خدا قسم كه هيچ از آن كه گفتي از من صدور نيافته.

معتصم گفت: آن جماعتي كه به من اين خبر را داده اند، حاضرند در حضور تو شهادت بدهند.

حضرت فرمود: بسيار نيكوست كه در مقام تحقيق اين سخن معلوم گردد. پس آن جماعت را حاضر كردند، در آن وقت كه براي اين امر تحقيق مي شد، در ميان شكاف كوهي نشسته بودند، چون آن جماعت حاضر شدند و اداي شهادت نمودند كه امام محمد تقي عليه‌السلام اراده خروج دارد و ما اين سخن را از توابع و غلامانت شنيده ايم.

آن حضرت در آن حال دست نياز به درگاه حضرت ايزد متعال برداشت و گفت: الهي اين جماعت دروغ گفتند و در شهادت به طريق كذب و خلاف رفته اند، عذرشان را قبول نكن و در همين ساعت ايشان را به سزاي خود برسان.

راوي گويد: در همان لحظه كوه از دو طرف به لرزه درآمد و از اطراف به آن جماعت روي نهاد و هر يك از ايشان كه بر پاي مي ايستادند به روي مي افتادند. چون معتصم اين حال را مشاهده كرد، نهايت خوف و وحشت به او دست داد و زبان به عذرخواهي گشود و بعد، از آن حضرت التماس دعا براي رفع آن بلاي عظيم كرد.

سپس آن حضرت دست به دعا برداشته و گفت: الهي! تو مي داني كه اين جماعت دشمنان تو و رسول خود و اولاد رسول تو هستند. جزاي ايشان را براي قيامت بگذار. در همان لحظه آن بلا رفع شد و صدق گفتار آن حضرت و خلاف و دشمني آن جماعت ظاهر گرديد.

## نشاني فرستنده و گيرنده ي نامه ها توسط حضرت

حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمود: «سه چيز بنده را به خشنودي خداوند مي رساند، آمرزش خواستن زياد، تواضع، صدقه بسيار.»

داود بن ابوالقاسم جعفري روايت مي كند كه سه كاغذ به من داده بودند كه به سه نفر بدهم و عنوان آن كاغذها نوشته نشده بود و من غمگين بودم كه آيا چه كنم و نمي دانستم كه هر يك از كيست و به چه كسي بايد داد.

در آن اثنا به خدمت حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام رسيدم. فرمود كه آن كاغذها را بيرون بياور و هر يك را فرمود كه از فلاني است و براي فلاني نوشته شده است و كاغذ سوم را فرمود كه سيصد دينار هم داده است كه به فلان شخص از بني اعمامش بدهي، خواهد گفت: كسي را به من نشان بده كه فلان متاع را براي من بخرد. به او نشان بده.

چون به آن مرد برخوردم و زر را به او دادم، همان خواهش را از من كرد و من به او خدمت كردم. او روايت مي كند كه همچنين در اثناي راه شترداري به من التماس كرده بود كه اجازه بگير كه من به خدمت آن حضرت برسم تا مطلبي كه دارم، عرض نمايم. چون به خدمت آن حضرت رسيدم، سفره در ميان بود و فرصت نشد كه خواهش شتردار را عرض كنم. در اثناي طعام خوردن حضرت به خادمي فرمود: برو فلان شتردار را كه در فلان مكان آمده، بطلب كه مطلبي دارد.

## ترك گل خوردن به سبب دعاي حضرت

حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمود: «از رفاقت با آدم بد بپرهيز كه وي به شمشير كشيده مي ماند كه منظرش نيكو و آثارش زشت است.»

داود بن ابوالقاسم جعفري هم چنين روايت مي كند كه من به گل خوردن عادت داشتم و به هيچ وجه نمي توانستم آن عادت را ترك كنم. روزي به خدمت امام محمد تقي عليه‌السلام رفتم و گفتم: دعا كنيد. حضرت فرمود كه حق تعالي آن را از تو دور كرد. بعد از آن ديگر ميلي به خوردن گل نداشتم و هيچ چيز نزد من از گل خوردن بدتر نبود.

## شفاي كنيز به سبب معجزه ي حضرت

حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمود: «مؤمن به سه خصلت نيازمند است: توفيقي از سوي خدا، نفسي پند دهنده و پذيرش سخن نصيحت گوي.»

شيخ ابوبكر بن شيخ اسماعيل روايت مي كند كه من كنيزي داشتم. بادي در زانويش به وجود آمده بود و او را زمين گير كرده بود و با هيچ دارويي معالجه نمي شد.

او را به خدمت حضرت امام محمد تقي بردم و حال او را خدمت آن حضرت عرض كردم حضرت دست مبارك بر زانويش ماليد. همان ساعت دردش بر طرف شد. به نحوي كه گويي هرگز به آن بيماري مبتلا نبوده است.

## شفاي دردي كه معالجه نمي شد

حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمود: «خداوند عزوجل در ميان امت هر يك از پيامبران دانشمنداني قرار داد كه گمراهان را هدايت مي كردند و با پيامبران در مصيبتها شكيبايي مي ورزيدند.»

محمد بن ابي عمر روايت مي كند كه روزي دردي عظيم در وجودم احساس نمودم به طوري كه مرا عاجز كرده بود و به داروي طبيبان و جراحان علاج پذير نبود. پس به خدمت حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام رفتم و از آن حضرت التماس دعا كردم. حضرت فرمود: عفاك الله و بعد از آن اصلا اثري از آن درد نديدم و شفا يافتم.

## برادرم به سبب معجزه حضرت شفا يافت

حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمود: خداوند فرموده است: «بخشش هاي خود را با منت و آزار، باطل و پوچ نسازيد.»

محمد بن واقد رازي روايت مي كند كه من و برادرم به خدمت حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام رفتيم و برادرم تتابع تنفسي داشت، يعني نفسش تند و پي در پي بيرون مي آمد و از آن آزار و بيماري به آن سرور دين و ملت شكايت كرد و حضرت فرمود: عفاك الله مما تشكو، يعني حق تعالي به تو عافيت بدهد از آنچه شكايت مي كني. پس ما از نزد آن حضرت بيرون آمديم و برادرم از آن بيماري شفا يافت و تا زنده بود، ديگر آن مرض عود نكرد.

## شفاي بيماري من

از حضرت امام جواد عليه‌السلام سؤال شد، آيا زيارت امام حسين عليه‌السلام افضل است يا زيارت قبر پدرت امام رضا عليه‌السلام پس اشك از چشمان حضرت جاري شد و فرمود: زيارت پدرم افضل است چون كه زوار امام حسين عليه‌السلام زياد است و زوار پدرم كم است.

همچنين محمد بن واقد روايت مي كند كه من نيز هر هفته دردي در تهيگاه احساس مي كردم كه چند روز درد شدت مي گرفت. پس از حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام استدعاي دعايي نمودم كه آن درد از من زايل گردد. پس آن حضرت در حق من نيز همان دعا كرد و آن بيماري من برطرف شد و تا آخر عود ننمود.

## اطلاع حضرت از ضماير و افكار اشخاص

حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمودند: بهترين اعمال شيعيان ما، انتظار فرج است. حسين مكاري روايت مي كند كه روزي در بغداد به مجلس شريف حضرت محمد الجواد عليه‌السلام رفتم و نهايت تعظيم و تكريم خليفه را نسبت به آن حضرت مشاهده كردم و با خود گفتم كه اين شخص هرگز به وطن خود مراجعه نمي كند.

چون در اين ديار در نهايت آسايش و تنعم روزگار مي گذراند. چون اين فكر از خاطرم گذشت، ديدم كه رنگ آن حضرت متغير شد و ساعتي سر را پايين انداخت و بعد به من فرمود: اي حسين! به خدا قسم كه نان جوين با نمك سوده خوردن و سر بر روضه جد خود نهادن و در مدينه متبركه به سر بردن، نزد من از اين زندگي كه مشاهده مي كني خوشتر است بلكه اين حال براي من از مكروهترين احوال است.

## اطلاع حضرت از صاحبان هدايا

حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمودند: «همانا قائم از ما است. او همان مهدي است كه در زمان غيبتش واجب است منتظرش باشند و در وقت ظهورش اطاعتش كنند و او سومين نفر از اولاد من است.»

محمد بن ارومه روايت مي كند كه زني صالحه مكتوبي به من نوشت به اين مضمون كه بعضي از حلي و مقداري از قماش و مبلغي زر و درهم را براي شما ارسال كردم و التماس دارد كه چون به مدينه رسيدي به ملازمان حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام تقديم نمايي و نامه اي جهت رسيدن اين چيزها براي من بفرستي. من گمان كردم كه همه ي حلي و قماش و دراهم مال آن زن بود كه نذر آن حضرت كرده و فرستاده است.

چون به مدينه رسيدم، آن چيزها را به وسيله ي يكي از ملازمان آن حضرت فرستادم و نامه اي طلبيدم. بعد از آن نامه اي به خط آن حضرت به من دادند كه در آن نوشته بود، به ما رسيد آنچه از مال آن زن و از قماش فلان بن فلان كه براي ما ارسال شده بود. چون نامه را خواندم، تعجب كردم و گفتم: اين نامه از من نيست.

آن شخص گفت: اين نامه براي توست و آن حضرت فرمود كه به محمد بن ارومه بده. پس نامه را گرفتم و چيزي نگفتم، اما اين دغدغه در خاطرم بود تا وقتي كه در راه بازگشت به ديار آن زن رسيدم و چگونگي آن اسباب را از آن زن پرسيدم. گفت: بلي بعضي از حلي مال من بود و بعضي از خواهرم و آن قماش و دراهم از فلان به فلان بود كه با وسايل من فرستاده بود. من فهميدم كه نامه براي من بوده و چگونگي آن را آن حضرت كماكان اظهار نموده بودند.

## اطلاع حضرت از آن چه در خاطرم گذشته بود

شخصي به محضر حضرت امام جواد عليه‌السلام نوشت: دختر نابالغي به وسيله ي عمويش تزويج شده است و اينك كه بالغ شده از زفاف با اين شوهر ابا مي كند، تكليف آنان چيست؟

حضرت به خط خود نوشت: حق ندارند كه دختر خانم را مجبور كنند. فرمان، فرمان خود اوست. محمد بن علي هاشمي روايت مي كند كه بامداد شبي كه حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام ام فضل دختر مأمون را به خانه برده بود، نزد آن حضرت رفتم و من شب قبل دارو خورده بودم.

چون نزد حضرت نشستم، تشنگي بر من غلبه كرد ولي شرم داشتم كه آب بخواهم. چون حضرت به من نگاه كرد فرمود: تو را تشنه مي بينم، گفتم: بلي چنين است. پس به غلام اشاره فرمود كه آب براي او بياور.

من با خود گفتم: در اين ساعت آب زهرآلوده خواهي خورد و از اين فكر غمگين شدم. چون غلام آب آورد، حضرت تبسم نمود و به غلام فرمود: اول آب را به من بده تا بخورم. پس از آن آب آشاميد. بعد از آن پيش من فرستاد و من از آن آب نوشيدم و گفتم به خدا قسم دوباره تشنه شدم. باز حضرت آب تناول فرمود و به من نيز آب داد و نوشيدم و گفتم: به خدا قسم كه آنچه در خاطر ما مي گذرد، آن حضرت همه را مي داند.

## پاسخ به دو سؤال قبل از طرح آنها

از حضرت امام جواد عليه‌السلام پرسيدند: در محصول گندم و جو و يا در نقدينه ي طلا، مي توانيم حق زكات را قيمت بگذاريم و در برابر آن دراهم نقره بپردازيم؟ يا اين كه بايد سهم زكات را از خود آن محصول و عين طلا خارج كنيم؟ حضرت فرمود: «هر نوع كه آسان تر باشد، حق زكات را خارج كنيد.»

ابوالصلت هروي روايت مي كند كه روزي در مجلس امام محمد تقي عليه‌السلام بودم. جمعي از شيعه و غير شيعه در آن مجلس حاضر بودند كه مردي از ميان آنها برخاست و گفت: يا سيدي فداي تو شوم، حضرت فرمود: بنشين كه تقصير نكند. شخصي ديگر برخاست و گفت: يا مولاي جعلت فداك، حضرت فرمود: اگر كسي را نيابد به دريا اندازد كه آخر به او خواهد رسيد.

پس آن مرد نشست. چون مجلس تمام شد و مردم متفرق شدند، به خدمت آن حضرت عرض كردم يا سيدي! امروز چيزي عجيب مشاهده نمودم. حضرت فرمود: مي خواهي از آن دو مرد سؤال كني؟ گفتم: آري.

حضرت فرمود: مردم اول كه برخاست مي خواست كه از ملاح سؤال كند كه آيا در كشتي تقصير خواهد كرد يا نه؟ من گفتم: تقصير نمي كند، زيرا كه كشتي به منزله خانه و مسكن اوست. مرد دوم خواست از زكات بپرسد كه اگر شيعه پيدا نكند كه به او زكات دهد، چه كند؟ گفتم: به دريا بيندازد كه آخر به شيعه مي رسد.

## رفتن حضرت به نزد معتصم

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «فقر فقراء، نياز نيازمندان، گرسنگي گرسنگان، برهنگي برهنگان، همه و همه به گردن توانگران است.»

محمد بن يعقوب كليني در كتاب كافي از اسماعيل بن مهران نقل مي كند كه گفت: مرتبه ي اول كه حضرت جواد عليه‌السلام از مدينه به بغداد رفت به حضرت عرض كردم: قربانت! من در اين راه بر شما مي ترسم، بعد از شما كار به دست كيست؟ حضرت خنديد و فرمود: امسال آن طور كه تو فكر مي كني نيست. وقتي كه دفعه ي دوم خواستند حضرت را نزد معتصم ببرند، خدمت ايشان رسيدم و عرض كردم: قربانت! شما مي روي، بعد از شما امر با كيست؟ حضرت گريست به طوري كه محاسن مباركش تر شد و فرمود: اين دفعه كار خطرناك است.

## شهادت عصا به امامت حضرت

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «هر كس راه صواب را از تو بپوشاند، به اميد آن كه از هوس خود پيروي كرده باشد، به تو دشمني كرده است.»

و از يحيي بن اكثم قاضي در حديثي نقل مي كند كه گفت: به حضرت جواد عليه‌السلام گفتم: به خدا! مي خواهم سؤالي از شما بپرسم ولي شرم مي كنم. حضرت فرمود: من پيش از سؤال به تو خبر مي دهم، مي خواهي بپرسي امام كيست؟

گفتم: آري به خدا! حضرت فرمود: من امام هستم. گفتم: علامت و نشانه اي به من نشان دهيد. حضرت عصايي در دستش بود، به اذن خدا و معجزه ي حضرت عصا به سخن آمد و گفت: مولاي من امام اين زمان است، و او حجت خداست.

## عاقبت مرد آوازه خوان

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «از معاشرت با افراد فرومايه بپرهيز، چه اينان مانند شمشير ظاهري درخشان و اثري بد دارند.»

و از محمد بن ريان نقل مي كند كه گفت: مأمون درباره ي حضرت جواد عليه‌السلام به هر حيله اي دست زد، نتوانست كاري بكند (شايد مي خواسته حضرت را در فسق و فجور وارد كند) تا هنگامي كه مريض شد و خواست دخترش را به عقد حضرت درآورد.

دويست كنيز بسيار زيبا آماده كرد و به هر يك جامي كه در آن گوهري بود، داد كه وقتي كه حضرت در مسند دامادي مي نشيند روبروي او بايستند تا شايد حضرت را جلب كنند. ولي حضرت به آنها توجهي نكرد. مأمون مردي به نام مخارق را كه خوش آواز بود و ساز مي زد و ريش بلندي داشت، احضار كرد.

مرد گفت: اي اميرالمؤمنين! اگر به جهت ميل دادن او به دنياست، اين كار براي من آسان است. (يعني منظور تو را نسبت به او انجام مي دهم) و مقابل آن حضرت نشست و نعره اي كشيد، اهل خانه همه جمع شدند و او شروع به ساز زدن و آواز خواندن كرد. ساعتي نواخت، حضرت ابدا متوجه او نشد و به چپ و راست خود نگاه نكرد.

سپس سر برداشت و فرمود: اي صاحب ريش از خدا بترس. ناگاه ساز از دست مرد افتاد و ديگر تا هنگام مرگ نتوانست با دستهايش كاري انجام دهد. وقتي كه مأمون جريان را از او پرسيد، گفت: وقتي كه حضرت بر سر من فرياد زد، به طوري ترسيدم كه ديگر به حال نيامدم.

## قصد داشتم از خاك زير پاي حضرت بردارم

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «از كساني كه جلوي مردم دوست خدا و در پنهان دشمن خدا هستند، نباش.»

از حسين بن محمد اشعري از پيرمردي از شيعيان به نام عبدالله بن رزين نقل مي كند كه گفت: در مدينه مجاور بودم. حضرت جواد عليه‌السلام هر روز ظهر به مسجد مي آمد و در صحن مسجد پياده مي شد (ظاهرا منظور فضاي جلوي مسجد است) و بر سر قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مي رفت و بر او سلام مي كرد و به خانه ي فاطمه عليها‌السلام بر مي گشت. كفش خود را درمي آورد و به نماز مي ايستاد. روزي شيطان در دل من وسوسه كرد كه وقتي حضرت پياده مي شود، برو و خاك قدمش را بردار.

به انتظار حضرت به همين منظور نشستم. هنگام ظهر حضرت سوار بر الاغي آمد ولي در جاي هر روز پياده نشد و روي سنگي كه بر در مسجد بود رفت و پياده شد. بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شد، سلام داد و سپس به جاي نماز خود رفت.

چند روزي چنين كرد. با خود گفتم: وقتي كه كفشش را در مي آورد، مي روم ريگهاي زير قدمش را بر مي دارم. فردا ظهر كه آمد، روي سنگ پياده شد، بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده و سلام كرد. بعد به جاي نماز خود آمد و با كفش به نماز ايستاد. چند روزي هم چنين كرد. گفتم: اينجا كه نشد. به در حمامي كه مي رود، مي روم و آنجا از خاك قدمش بر مي دارم. سراغ حمام حضرت را گرفتم.

گفتند: به حمامي در بقيع كه از يكي از اولاد طلحه است، مي رود. روز حمام رفتن حضرت را پرسيدم و همان روز بر در حمام به انتظار او نشستم و با حمامي مشغول صحبت شدم.

گفت: اگر مي خواهي به حمام بروي، بلند شو و برو كه بعد از اين ديگر نمي شود. گفتم: چرا؟ گفت: براي اين كه ابن الرضا (حضرت جواد عليه‌السلام) مي خواهد به حمام بيايد.

گفتم: ابن الرضا كيست؟ گفت: مردي است از آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه صالح و پرهيزكار است.

گفتم: نمي شود كسي با او وارد حمام شود؟

گفت: وقتي كه بيايد حمام براي ايشان خلوت مي شود. در اين اثنا حضرت با غلامان وارد شد و جلوي حضرت غلام كودكي بود كه حصيري آورد و در رختكن پهن كرد. حضرت رسيد و با الاغ وارد حجره شد و به رختكن رفت و روي حصير پياده شد.

به حمامي گفتم: اين همان كسي است كه به صلاح و پرهيزكاري توصيف مي كردي؟

گفت: اي مرد! به خدا تا امروز چنين كاري نكرده بود.

با خود گفتم: اين از عمل من است و من حضرت را به اين كار واداشتم. (كه سواره تا سر حصير بيايد) سپس گفتم: منتظر او مي شوم تا بيرون بيايد، شايد به مقصودم برسم.

هنگامي كه بيرون آمد و لباس پوشيد، امر كرد، الاغ را وارد رختكن كردند و از روي حصير سوار شد و بيرون رفت. با خود گفتم: به خدا! من او را آزرده ام. ديگر چنين اراده اي نمي كنم.

ظهر آن روز، حضرت (به عادت سابق) با الاغ آمد و در همان صحن پياده شد، وارد شد و بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سلام كرد و به خانه ي فاطمه عليها‌السلام رفت و در جايي كه نماز مي خواند، كفش خود را درآورد و به نماز ايستاد. (شايد اين اصرار حضرت بر مخالفت نيت او از جهت تقيه و ترس از فتنه بوده است).

## ادب شدي!

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «عزت مؤمن در بي نيازي از مردم است.»

و از دعبل بن علي نقل شده كه گفت: خدمت حضرت رضا عليه‌السلام رسيدم، دستور فرمود: چيزي به من دادند. گرفتم و شكر خدا نكردم. حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: چرا خدا را شكر نكردي؟ سپس خدمت حضرت جواد عليه‌السلام رسيدم، حضرت جواد عليه‌السلام نيز دستور داد چيزي به من دادند. گفتم: الحمدلله حضرت فرمود: ادب شدي. (وجه اعجاز در اين حديث اين است كه حضرت جواد عليه‌السلام از غيب خبر داده است، زيرا ذكر نمي كند كه حضرت جواد عليه‌السلام در مجلس پدرش حاضر بوده، يا اين كه كلام آن حضرت را براي او نقل كرده باشد).

## خدا او را رحمت نكند

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «هر كس از برادر و دوست خود به خاطر حسن نيت او خشنود نشود، از بخشش او هم خشنود نشود.»

و از محمد بن سنان نقل مي كند كه گفت: خدمت حضرت هادي عليه‌السلام رفتم. حضرت فرمود: اي محمد! در آل فرج (فرج: پدر عمر بن فرج بوده) حادثه اي رخ داده است؟

گفتم: آري عمر (بن فرج رحجي حاكم مدينه و مكه از طرف متوكل) مرد. شمردم حضرت بيست و چهار مرتبه فرمود: الحمدلله. گفتم: مولاي من! اگر مي دانستم از اين خبر خشنود مي شويد، پا برهنه مي دويدم و مي آمدم.

فرمود: پدرم درباره ي چيزي به او مراجعه كرد. به پدرم گفت: گمان مي كنم مستي. پدرم عرض كرد: خدايا! اگر مي داني كه من براي رضاي تو اين روز را تا شب روزه بودم، طعم غارت اموال و ذلت اسيري و دستگيري را به او بچشان. و به خدا! روزگار نگذشت تا اموال و دارائيش را بردند و اسيرش كردند، و اينك مرده است. خدا او را رحمت نكند. خداوند عزوجل دولت را از او گرفت و هميشه دوستانش را بر دشمنانش غلبه مي دهد و دولتها را از آنها مي گيرد.

## سبز شدن درخت سدر به بركت وجود حضرت

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «هر كس كاري را ندانسته آغاز كند، پيش از آن چه كارش شايسته باشد، خراب خواهد شد.»

و از ابوهاشم جعفري نقل شده كه گفت: در مسجد مسيب با حضرت جواد عليه‌السلام نماز خوانديم. حضرت رو به قبله و بدون انحراف از ديوار مسجد ايستاد؛ و درخت سدري كه در مسجد بود، خشك شده بود و برگ نداشت. حضرت آب خواسته و زير درخت وضو گرفت. درخت سبز شد و برگ درآورد و همان سال بار داد.

## قائم ما همان مهدي است

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «براي خيانت شخص، همين سند بس كه مورد اعتماد افراد خائن باشد.»

صدوق در كتاب اكمال الدين از عبدالعظيم حسني نقل مي كند كه گفت: بر سرور خود حضرت جواد عليه‌السلام وارد شده و مي خواستم بپرسم: قائم همان مهدي عليه‌السلام است يا ديگري؟ حضرت قبل از پرسش من فرمود: اي ابوالقاسم! قائم ما همان مهدي عليه‌السلام است.

## اطمينان از زنده بودن خويش

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «آهنگ توجه به خدا نمودن به دلها، زودتر آدم را به مقصود مي رساند از اين كه اعمال و حركات فقط بدني باشد.»

محمد بن حسن صفار در كتاب بصائر الدرجات از ابراهيم بن محمد نقل مي كند كه گفت: حضرت جواد عليه‌السلام نامه اي به من نوشت و دستور داد تا يحيي بن ابي عمران زنده است آن را باز نكنم. دو سال نامه پيش من بود، روزي كه يحيي مرد، نامه را باز كردم، در آن نوشته بود: كارهايي كه او انجام مي داد، تو انجام بده. من تا يحيي بن ابي عمران زنده بود از مرگ نمي ترسيدم، چون مطمئن بودم كه عمرم باقي است.

## مهياي عزاداري شويد!

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «هر كه پيش از تجربه و آزمايش به چيزي يا به كسي اعتماد كند، خود را در معرض نابودي قرار داده است.»

فضل بن حسن طبرسي در كتاب اعلام الوري از امية بن علي نقل مي كند كه گفت: هنگامي كه حضرت رضا عليه‌السلام در خراسان بود، من در مدينه بودم و با حضرت جواد عليه‌السلام رفت و آمد داشتم؛ و كسان آن حضرت و عموهاي پدرش نيز خدمت ايشان مي آمدند و سلام مي كردند. روزي در حضور آنها كنيزك را خواست و فرمود: به اينها (يعني اهل خانه) بگو: مهياي عزاداري شوند.

هنگامي كه متفرق شدند، گفتند: چرا نپرسيديم براي چه كسي؟ و باز فردا هم حضرت اين سخن را فرمود. گفتند: براي چه كسي؟ حضرت فرمود: براي بهترين مردم روي زمين؛ و پس از چند روز خبر رسيد كه حضرت رضا عليه‌السلام همان روز رحلت نموده است.

## خمس ها را بفرستيد

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «صبر را تكيه گاه خود كن و با هوس مخالفت نما و خواهشهاي دل را رها كن.»

و از محمد بن فرج نقل شده كه گفت: حضرت جواد عليه‌السلام براي من نوشت: خمس ها را براي من بفرستيد كه من غير از امسال از شما خمس نمي گيرم. و همان سال حضرت از دنيا رفت.

## درخواست لباسي از حضرت براي كفن همسرم!

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «كسي كه براي نعمتي شكر نگويد، مانند كسي است كه براي گناهي عذر نخواهد.»

از جمله آنچه داوود بن محمد از عمران بن محمد اشعري نقل مي كند كه گفت: خدمت حضرت جواد عليه‌السلام رفتم و پس از انجام مقاصد خود، گفتم: مولاي من! ام الحسن (همسرم) به شما سلام مي رساند و يكي از جامه هايتان را مي خواهد كه كفن كند. حضرت فرمود: او از اين مطلب بي نياز شد. من بيرون رفتم ولي منظور حضرت را نفهميدم تا اين كه خبر آمد كه ام الحسن سيزده روز قبل از اين مرده است.

## نامه اي در دل شب

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «چگونه تباهي به كسي برسد در حالي كه خدا ضامن اوست و چگونه رهايي يابد كسي كه خدا در تعقيب اوست.»

كشي در كتاب رجال از مردي از اصحاب ما به نام ابوزنبيه نقل مي كند كه گفت: ما هفت نفر بوديم. در زمان حضرت جواد عليه‌السلام در بغداد حجره اي گرفتيم. عصر يك روز يكي از ما بيرون رفت و شب نيامد. در دل شب نامه اي از آن حضرت رسيد كه رفيق خراساني شما سر بريده در نمدي پيچيده و در فلان مزبله افتاده است. برويد و با فلان چيز و فلان چيز او را مداوا كنيم، خوب مي شود. رفتيم و او را همان جا و به همان نحو يافتيم و با آنچه حضرت فرموده بود او را مداوا كرديم و خوب شد.

## شهادت ناروا

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «به دوستي خدا نرسي مگر با دشمني عده زيادي از مردم. (ظالم فاجر، قاطع رحم، دروغگو)»

از ابن اورمة نقل شده كه گفت: معتصم جمعي از وزراي خود را خواست و گفت: شما درباره ي حضرت جواد عليه‌السلام شهادت ناروا دهيد و كاغذهايي به من بنويسيد كه او خيال خروج دارد.

سپس آن حضرت را خواسته و گفت: شما خيال خروج بر من داري؟ حضرت فرمود: به خدا! چنين اراده اي نكرده ام.

معتصم گفت: فلاني و فلاني چنين شهادت مي دهند. شهود را حاضر كردند. گفتند: آري اين كاغذها را از بعضي غلامانت گرفته ايم. حضرت كه در ايوان نشسته بود، دست برداشت و عرض كرد: خدايا! اگر اينها به من دروغ مي بندند، آنها را بگير، ناگاه ديديم كه ايوان سخت به لرزه آمد و مي رود و مي آيد و هر وقت يكي از ما مي خواهد بلند شود، مي افتد.

معتصم گفت: يا ابن رسول الله! من از گفتار خويش توبه مي كنم، دعا كنيد تا خداوند اطاق را آرام كند. عرض كرد: خدايا! ايوان را آرام فرما. تو مي داني كه اينها دشمنان تو و دشمنان من هستند. ايوان آرام گرفت.

## سخن گفتن گاو به معجزه ي حضرت

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «صبر را بالش كن و نيازمندي را در آغوش بگير، شهوات را به دور انداز و با هوا مخالفت كن و بدان كه در مقابل چشم خدا هستي.»

پس به حال خود توجه كن كه چگونه هستي. و از محمد بن علي تنوخي نقل شده كه گفت: من ديدم كه حضرت جواد عليه‌السلام با گاوي سخن گفت، پس گاو سر خود را حركت داد. من گفتم: اين (دليل بر معجزه ي شما) نيست. ولي امر كنيد كه او هم با شما صحبت كند. حضرت به آن گاو فرمود: بگو: لا اله الا الله وحده لا شريك له و گاو سخنان حضرت را تكرار كرد.

## نور وجود حضرت

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «غرور و خودپسندي باعث به تأخير انداختن توبه است.»

از عسكر غلام حضرت جواد عليه‌السلام نقل شده كه گفت: خدمت مولايم رفتم و حضرت در وسط ايواني كه ده ذرع در ده ذرع بود نشسته بود. پس با خود گفتم: چقدر رنگ آقايم گندمگون و بدنش سفيد است؟ به خدا قسم! هنوز كلامم تمام نشده بود كه (نور) بدن مباركش تمام فضاي ايوان را در عرض و طول گرفت. پس ديدم كه رنگ مباركش سياه شد، بعد سفيد و سرخ و سبز شد و دوباره به حال اول و صورت اولي و رنگ قبلي برگشت.

## وداع امام رضا با كعبه و اندوه امام جواد عليه‌السلام

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «بردباري جامه اي شايسته اندام دانشمندان است، هرگز از اين جامه برهنه مباش.»

علي بن عيسي در كتاب كشف الغمه از امية بن علي نقل مي كند كه گفت: سالي كه حضرت رضا عليه‌السلام پس از حج به خراسان رفت در مكه خدمت حضرت بودم. حضرت جواد عليه‌السلام هم همراه پدر بود. حضرت رضا عليه‌السلام با خانه وداع مي كرد و هنگامي كه از طواف فارغ شد، به مقام ابراهيم برگشت و به نماز ايستاد.

حضرت جواد عليه‌السلام بر گردن موفق (غلام خود) طواف مي كرد. هنگامي كه به حجر رسيد، مدتي طولاني نشست. موفق گفت: قربانت شوم، بلند شو. فرمود: خيال برخاستن ندارم. جز اين كه خدا بخواهد و آثار اندوه در چهره اش هويدا شد. موفق خدمت حضرت رضا عليه‌السلام رفت و گفت: قربانت! محمد جواد عليه‌السلام در حجر نشسته و بلند نمي شود.

حضرت برخاست و به آنجا آمد و فرمود: بلند شو حبيب من! حضرت جواد عليه‌السلام گفت: اراده ي بلند شدن از اينجا را ندارم. فرمود: چرا حبيب من! بلند شو. عرض كرد: چگونه بلند شوم، با اينكه شما طوري با خانه وداع كرديد كه ديگر بر نمي گرديد؟ فرمود: بلند شو پسرم! بلند شو؛ آنگاه حضرت جواد عليه‌السلام برخاست.

## به امامت حضرت معتقد شدم

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «هر كس به غير از خدا تكيه كند، خدا او را به خود واگذارد.»

و مي فرمايد: قاسم بن عبدالرحمان - كه زيدي بود - گفت: به بغداد رفته بودم. روزي ديدم كه مردم مي دوند و بر بام ها و جاهاي بلند بر مي آيند و مي ايستند. گفتم: چه خبر است؟ گفتند: ابن الرضا (حضرت جواد عليه‌السلام) است، ابن الرضا است.

گفتم: به خدا او را مي نگرم. ديدم حضرت بر استر نر يا ماده اي سوار است و آمد. گفتم: خدا شيعه را از رحمت خود دور كند كه مي گويند: خدا اطاعت اين (كودك خردسال) را واجب كرده، حضرت متوجه من شد و فرمود: اي قاسم بن عبدالرحمان! «آيا از بشري از جنس خود پيروي كنيم؟! در اين صورت در ضلالت و دوزخيم، سوره قمر آيه 26».

با خود گفتم: به خدا اين ساحر است. باز حضرت متوجه من شده و فرمود: «آيا از ميان ما تنها وحي به او القا مي شود؟! بلكه او دروغگويي سركش و متكبر است. سوره قمر آيه 25» با ديدن اين اعجاز از عقيده ي خود برگشته و شهادت دادم كه او حجت خدا بر خلق است و به امامتش معتقد شدم.

## خلاف فرموده ي حضرت عمل كرد

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «افراد نادان به وسيله ي ناداني خود نابود مي شوند.»

و از امية بن علي نقل مي كند كه گفت: من و حماد بن عيسي در مدينه براي وداع خدمت حضرت جواد عليه‌السلام رسيديم. فرمود: امروز بيرون نرويد، بمانيد تا فردا، هنگامي كه از خدمت او مرخص شديم. حماد گفت: من مي روم، چون كه بارهايم را فرستاده ام. گفتم: ولي من مي مانم. حماد رفت و همان شب در رودخانه سيل آمد و حماد غرق شد. و قبر او در سياله (جايي يك منزلي مدينه) است.

## به اين مرد ستم كرديد

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: زيان رسيدگان كساني هستند كه خود به زيان خويش اقدام مي كنند. و از علي بن جرير نقل مي كند كه گفت: خدمت حضرت جواد عليه‌السلام نشسته بودم، گوسفندي از غلام او گم شده بود و بعضي از همسايگان او را به اتهام دزديدن آن گرفته بودند و به طرف حضرت مي كشيدند.

فرمود: واي بر شما دست از همسايگان من برداريد كه گوسفند شما را ندزديده اند. گوسفند در خانه ي فلان است. از آنجا بيرونش آوريد. به آنجا رفتند و گوسفند را پيدا كردند. صاحب خانه را بيرون كشيده و زدند و لباسهايش را پاره كردند و او قسم مي خورد كه گوسفند را ندزديده است.

او را نزد حضرت بردند، فرمود: واي بر شما به اين مرد ستم كرديد. گوسفند خود به خانه ي او رفته و او خبر نداشته است. پس او را برگرداند و براي اين كه لباسهايش را پاره كرده بودند، و او را زده بودند، چيزي به او داد.

## استجابت دعاي حضرت

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «تأكيد مي كنم كه از دو چيز حذر كن كه بسياري را نابود نموده است. يكي اين كه به ميل و هواي خود رأي دهي، دوم آن كه ندانسته حكم كني.»

در كتاب عيون المعجزات منسوب به سيد مرتضي از اسحاق بن اسماعيل نقل مي كند كه گفت: ده مسأله مهيا كردم كه از حضرت جواد عليه‌السلام بپرسم و همسرم نيز آبستن بود.

با خود گفتم: اگر جواب مسائل را داد، از او تقاضا مي كنم كه دعا كند فرزندم پسر شود. هنگامي كه چشم آن حضرت به من افتاد، فرمود: اسحاق! خداوند دعاي مرا مستجاب فرمود، نام او را احمد بگذار. گفتم: خدا را شكر، اين است حجت رساي خداوند و هنگامي كه به وطن بازگشتم، ديدم كه پسري نصيبم شده و نامش را احمد گذاشتم.

## احدي جز خدا نمي دانست!

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «پيرو ما نيست كسي كه به زبان ادعاي پيروي ما را بنمايد و عملش مخالفت با ما باشد.»

حسين بن حمدان حضيني در كتاب هداية در حديثي نقل مي كند كه جمعي از شيعيان خدمت حضرت جواد عليه‌السلام رسيدند. در ميان آنها مردي زيدي مذهب بود كه مدت چهل سال دعوي امامي بودن مي كرد و شيعيان از مذهب او آگاه نبودند.

حضرت به يكي از غلامان فرمود: دست اين زيدي را بگير و از مجلس بيرونش كن. آن مرد از همان ساعت به امامت حضرت جواد عليه‌السلام و ساير ائمه عليهم‌السلام معتقد شد و گفت: چيزي را از كار من دانستي كه احدي جز خدا نمي دانست.

## پاسخ سؤال در خواب

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «براي اهل بهشت چهار علامت است: روي گشاده كه سائل مايل شود حاجتش را بگويد و زبان همراه با لطف و دل پر از مهر و دست بخشنده.»

و از موسي بن قاسم در حديثي نقل مي كند كه: مردي مسئله اي از او پرسيد كه جوابش را نمي دانست. حضرت جواد عليه‌السلام را در خواب ديد. حضرت جواب مسأله را به او فرمود.

سال آينده كه به حج رفت و آن حضرت را ملاقات كرد، بدون مقدمه فرمود: فلاني به تو چه گفت؟ سؤال او را به عرض حضرت رساند. فرمود: خوابت چه بود؟ خوابش را تعريف كرد. حضرت فرمود: من در خواب پاسخ را به تو گفتم و اكنون هم من تكرار كردم.

## به آنها محتاج مي شوي

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «كسي كه صفحه خاطر را از پستي آز پاك نكند، خود را پست كرده و در قيامت به خواري بيشتري گرفتار خواهد شد.»

از محمد بن وليد در حديثي نقل شده كه: مردي خراساني ثروتمندي حضور امام جواد عليه‌السلام رسيد. حضرت دستور داد چند عمامه را به هم ببندند و به او بدهند و فرمود: اينها را بگير كه در راه هر چه داري از تو مي گيرند و اين عمامه ها براي تو مي ماند و به آنها محتاج مي شوي. و چنان شد كه حضرت فرموده بود.

## عاقبت همسر امام جواد عليه‌السلام

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «سزاوار است كه انسان در هر صبح پنجاه آيه از قرآن تلاوت كند.»

و از محمودي از پدرش در حديثي طولاني نقل شده كه: هنگامي كه دختر مأمون حضرت جواد عليه‌السلام را زهر داد، حضرت به او فرمود: به خدا قسم! خداوند تو را به فقري جبران ناپذير و دردي نامستور مبتلا كند، و نيز فرمود: خدا تو را به دردي بي درمان گرفتار كند. و چنان شد كه حضرت فرموده بود. او به مرضي مبتلا شد كه هر چه داشت، صرف معالجه كرد به طوري كه به كمك مردم محتاج شد.

## ديدم و شك ندارم

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «اموال شما اين گنجايش را ندارد كه همه را با بخشش راضي و شاد سازيد؛ ولي مي توانيد همه را با حسن برخورد و گشاده رويي از خود راضي و شاد سازيد.»

از ابراهيم بن سعيد نقل شده كه گفت: ديدم حضرت جواد عليه‌السلام موي سياهي يا موي بناگوش سياهي - داشت، دست بر آن كشيد، قرمز شد. و باز دست كشيد سياه شد. گفتم: ديدم - و شك ندارم - كه پدرت دست به خاك مي زد، دينار و درهم مي شد.

## اطلاع حضرت از جنين اسب

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «تدبير و عاقبت انديشي تو قبل از هر كاري، تو را از پشيماني در امان قرار مي دهد.»

از ابراهيم نقل شده كه گفت: خدمت حضرت جواد عليه‌السلام نشسته بودم كه اسب ماده اي گذشت. حضرت فرمود: اين اسب امشب كره ي پيشاني سفيدي مي زايد و چنان شد كه حضرت فرمود.

## آب ايستاد تا حضرت عبور كند

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «هر كس به فهم و رأي خود اعتماد كند و با كسي مشورت نكند، خود را در خطر افكنده است.»

از محمد بن يحيي روايت شده كه گفت: حضرت جواد عليه‌السلام را در شط دجله ملاقات كردم كه مي خواست عبور كند، من ديدم كه آب ايستاد تا حضرت عبور كند و هم چنين در انبار بر شط فرات آن حضرت را ديدم كه چنين كرد.

## انگشتري در دجله

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «كسي كه يقين كند، هر چه در راه خدا بدهد بهترش را عوض از خدا مي گيرد؛ در بخشش جوانمردي مي نمايد.»

از حكيم بن عماد روايت شده كه گفت: آقاي خود حضرت جواد عليه‌السلام را ديدم كه انگشتري در دجله انداخت. پس هر چه كشتي در حركت بود، از بالا و پايين ايستادند. سپس به غلامش فرمود: انگشتر را از دجله خارج كن. وقتي كه انگشتر را بيرون آورد، كشتي ها به حركت آمدند.

## سفر به بيت المقدس

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «هر كه بر زمان خشم گيرد، خشم او طول خواهد كشيد.»

يعني ناملايمات زمانه يكي دو تا نيست كه خشم تمام شود. از منخل نقل شده كه گفت: در سامره خدمت حضرت جواد عليه‌السلام رفتم و مخارج بيت المقدس را از حضرت خواستم. ايشان صد دينار به من داد و فرمود: چشمت را ببند. چشم بستم. فرمود: باز كن، چشم خود را باز كردم و خودم را در بيت المقدس زير قبه ديدم و در شگفت شدم.

## علامتي از برادرم بگيريد

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: جدم فرمود: «ناتوان ترين مردم كسي است كه به اصلاح خود قادر باشد ولي اقدام نكند.»

از محمد بن علا نقل شده كه گفت: حضرت جواد عليه‌السلام را ديدم كه در مكه بدون زاد و توشه سفر زيارت مي كرد و شبانه به مدينه باز مي گشت. من برادري در مكه داشتم كه انگشتري از من نزد او بود. به آن حضرت گفتم: علامتي از برادرم براي من در مكه بگيريد. پس حضرت شبانه برگشت و آن انگشتر نزد حضرت بود.

## منبر سبز شد و برگ درآورد!

حضرت امام محمد تقي عليه‌السلام فرمود: «كسي كه با ما علني دشمني كند و به دشمني ما از دنيا برود؛ روزه بگيرد يا نماز بخواند، اهل دزدي و زنا باشد، مسلما اهل آتش است.»

از محمد بن عمير نقل شده كه گفت: حضرت جواد عليه‌السلام را ديدم كه دست مباركش را بر منبري گذارد، آن منبر سبز شد و چوبهايش برگ درآورد. هم چنين ديدم كه آن حضرت با گوسفندي سخن گفت و آن گوسفند به حضرت پاسخ مي داد.

فهرست مطالب

[خلاصه اي از زندگي امام نهم 3](#_Toc509750064)

[امام محمد تقي جواد الائمه عليه‌السلام 4](#_Toc509750065)

[امامت محمد تقي عليه‌السلام 5](#_Toc509750066)

[مأمون و امام جواد عليه‌السلام 6](#_Toc509750067)

[معتصم و امام جواد عليه‌السلام 7](#_Toc509750068)

[مباحثه ي حضرت با يحيي بن اكثم قاضي بغداد 8](#_Toc509750069)

[شفاي چشم يكي از ياران توسط معجزه ي حضرت 15](#_Toc509750070)

[پيراهني از حضرت رضا عليه‌السلام 17](#_Toc509750071)

[تقسيم دينارها 18](#_Toc509750072)

[شأن مرا كوچك شمردي؟! 19](#_Toc509750073)

[اعتقاد معلم دانشمند به امامت حضرت جواد 21](#_Toc509750074)

[نجات از مرگ حتمي توسط معجزه ي حضرت 22](#_Toc509750075)

[خلاصي از زندان با معجزه ي حضرت 26](#_Toc509750076)

[توسل به ائمه اطهار و آزادي از زندان 29](#_Toc509750077)

[عمامه ام را باد برد 30](#_Toc509750078)

[شمش طلا 31](#_Toc509750079)

[برگ زيتون به طلا تبديل شد 32](#_Toc509750080)

[كاسه ي چيني به دست حضرت ذوب شد 33](#_Toc509750081)

[بستن دم استر در تابستان 34](#_Toc509750082)

[حضرت پيراهن مباركش را اهدا مي كند 35](#_Toc509750083)

[اطلاع حضرت از فوت اصحاب 37](#_Toc509750084)

[راهنمايي مرده به مكان اموال خود در خواب 38](#_Toc509750085)

[رفتن حضرت از مدينه به خراسان جهت تدفين پدر 39](#_Toc509750086)

[اداي قرض پدر 40](#_Toc509750087)

[حكم خداوند در باب انبياء و اصفيا 41](#_Toc509750088)

[سزاي شهادت دروغ 42](#_Toc509750089)

[نشاني فرستنده و گيرنده ي نامه ها توسط حضرت 44](#_Toc509750090)

[ترك گل خوردن به سبب دعاي حضرت 45](#_Toc509750091)

[شفاي كنيز به سبب معجزه ي حضرت 46](#_Toc509750092)

[شفاي دردي كه معالجه نمي شد 47](#_Toc509750093)

[برادرم به سبب معجزه حضرت شفا يافت 48](#_Toc509750094)

[شفاي بيماري من 49](#_Toc509750095)

[اطلاع حضرت از ضماير و افكار اشخاص 50](#_Toc509750096)

[اطلاع حضرت از صاحبان هدايا 51](#_Toc509750097)

[اطلاع حضرت از آن چه در خاطرم گذشته بود 52](#_Toc509750098)

[پاسخ به دو سؤال قبل از طرح آنها 53](#_Toc509750099)

[رفتن حضرت به نزد معتصم 54](#_Toc509750100)

[شهادت عصا به امامت حضرت 55](#_Toc509750101)

[عاقبت مرد آوازه خوان 56](#_Toc509750102)

[قصد داشتم از خاك زير پاي حضرت بردارم 57](#_Toc509750103)

[ادب شدي! 59](#_Toc509750104)

[خدا او را رحمت نكند 60](#_Toc509750105)

[سبز شدن درخت سدر به بركت وجود حضرت 61](#_Toc509750106)

[قائم ما همان مهدي است 62](#_Toc509750107)

[اطمينان از زنده بودن خويش 63](#_Toc509750108)

[مهياي عزاداري شويد! 64](#_Toc509750109)

[خمس ها را بفرستيد 65](#_Toc509750110)

[درخواست لباسي از حضرت براي كفن همسرم! 66](#_Toc509750111)

[نامه اي در دل شب 67](#_Toc509750112)

[شهادت ناروا 68](#_Toc509750113)

[سخن گفتن گاو به معجزه ي حضرت 69](#_Toc509750114)

[نور وجود حضرت 70](#_Toc509750115)

[وداع امام رضا با كعبه و اندوه امام جواد عليه‌السلام 71](#_Toc509750116)

[به امامت حضرت معتقد شدم 72](#_Toc509750117)

[خلاف فرموده ي حضرت عمل كرد 73](#_Toc509750118)

[به اين مرد ستم كرديد 74](#_Toc509750119)

[استجابت دعاي حضرت 75](#_Toc509750120)

[احدي جز خدا نمي دانست! 76](#_Toc509750121)

[پاسخ سؤال در خواب 77](#_Toc509750122)

[به آنها محتاج مي شوي 78](#_Toc509750123)

[عاقبت همسر امام جواد عليه‌السلام 79](#_Toc509750124)

[ديدم و شك ندارم 80](#_Toc509750125)

[اطلاع حضرت از جنين اسب 81](#_Toc509750126)

[آب ايستاد تا حضرت عبور كند 82](#_Toc509750127)

[انگشتري در دجله 83](#_Toc509750128)

[سفر به بيت المقدس 84](#_Toc509750129)

[علامتي از برادرم بگيريد 85](#_Toc509750130)

[منبر سبز شد و برگ درآورد! 86](#_Toc509750131)